www.takbook.com



adamakechobi.ir

www.takbook.com



adamakechobi.ir

www.takbook.com

۱۲ سال بردگی / ۱۲ YEARS A SLAVE

مشخصات فیلم:

فیلمنامه نویس:

جان ریدلی بر مبنای کتاب ۱۲ سال بردگی نوشته سالمون نورثاپ

کارگردان:

استیو مک کویین

موسیقی:

هانس زیمر

مدیر فیلم برداری:

شان بابیت

تدوین:

جو واکر

طراح صحنه:

آدام استاکهاوزن

طراح لباس:

پاتریشیا نوریس

بازیگران:

چوئیتل اجیوفور (سالومن نور ثاپ)، میشائل فاسبندر (ادوین اپس(، لوپیتا نیونگ اُ (پتسی)، سارا پالسن (خانم اپس)، بندیکت کامبربچ) ویلیام فورد)، براد پیت (ساموئل بس)، پل دانو (جان

www.takbook.com

تیبیتز)، پل جیاماتی (تئوفیلوس فریمن)، گارت دیلاهانت (آرمزبی)، آلفره وودارد (هریت شاو)
تولید ۲۰۱۳ آمریکا و بریتانیا، ۱۳۴ دقیقه

جوایز:

برنده جوایز اسکار بهترین فیلمنامه اقتباسی (جان ریدلی) فیلم و بازیگر زن مکمل (لوپیتا نیونگ اُ) و نامزد شش جایزه دیگر برنده جایزه گلدن گلوب بهترین فیلم برنده جوایز بهترین فیلمنامه اقتباسی و فیلم از جوایز انتخاب منتقدان فیلم رسانه ای برنده جوایز اسپیریت بهترین فیلمنامه و فیلم بلند داستانی یکی از ۱۰ فیلم برتر سال ۲۰۱۳ به انتخاب هیئت ملی نقد آمریکا برنده جوایز بهترین فیلمنامه اقتباسی، فیلم از جوایز جامعه منتقدان فیلم آن لاین برنده جایزه بهترین فیلم به انتخاب انجمن تهیه کنندگان آمریکا و...

***

تصویر روشن می شود.

داخلی خانه شهری / اتاق مطالعه– روز

اوایل آوریل ۱۸۴۱
از نزدیک دو دست سیاه را می بینیم که یک پاکت به دقت بسته شده را که داخل آن سیم های ویولن است، باز می کند. تصویر به دستانی قطع می شود که سیم های ویولن را وصل می کند. ویولن خیلی گرانی نیست، اما ویولن خیلی خوبی است .تصویر به نمایی باز از اتاق مطالعه قطع می شود.
سالومن نورثاپ، ویولن به دست روی یک صندلی نشسته است. او مردی است که سال های پایانی دهه سوم زندگی خود را می گذراند. همه چیز سالومن، چهره و رفتارش، متمایز است، اما در عین حال، بیش از حد قوی و پر طاقت به نظر می رسد، کسی که سختی های دوران خود را می شناسد.
سالومن به آرامی شروع به نواختن ویولن می کند، انگار بخواهد سیم ها و کوک بودن آنها را امتحان کند. وقتی از نتیجه کار راضی می شود، با شدت و حدت شروع به نواختن می کند. در همان حال که او می نوازد، تصویر قطع می شود به:

داخلی خانه / اتاق پذیرایی – غروب

در فضایی زنده و شاد هستیم. داخل یک خانه نسبتاً با شکوه یک مهمانی شام برپاست. هشت زوج در میان شرکت کنندگان هستند. همه سفید و همه بیست و چند ساله، مردان و زنان لباس های بسیار خوبی به تن دارند. باید حس کنیم که آن ها آدم های پولدار هستند. اسباب و اثاثیه کنار گذاشته شدند. در این لحظه زوج های جوان حلقه ای شکل داده اند. آن ها با آهنگ ساز سالومن به حرکت در

adamakechobi.ir

www.takbook.com

می آیند که ادامه قطعه ای است که سالومن در سکانس قبل می نواخت. آهنگ سالومن تمام می شود و مهمانان مشتاقانه او را تشویق می کنند. تشویق ها با تشکر و تبریک های شخصی از طرف همه همراه می شود. کاملاً آشکار است که با وجود تفاوت نژادی مهمانان و سالومن، آن ها استعدادهای او را خیلی تحسین می کنند.

داخلی خانه نورثاپ / اتاق خواب – صبح

صبح شنبه است. آن، همسر سالومن چند سال از او جوان تر است. بچه های نورثاپ را هم می بینیم: مارگارت که هشت ساله است و آلونزو که پنج سال دارد .آن ها بچه هایی خوش قیافه هستند و خوب تعلیم دیده اند. آن بچه ها را مرتب می کند. کار او تمام می شود. او بلند می شود و پشت بچه ها می ایستد، انگار که بخواهد با آن ها عکس بگیرد. همه برای لحظه ای منتظر می مانند، بعد سالومن وارد هال می شود. او می ایستد و با تحسین به خانواده اش نگاه می کند، نگاهی توأم با تأکید. نه این که او به آن ها عشق نمی ورزد. قطعاً عاشق آن هاست، اما در این لحظه او واقعاً بزرگ ترین دستاورد خود را تحسین می کند؛ خانواده ای که سالم و سرحال و تأمین شده است. او پیش بچه ها می رود و به هر یک سکه ای می دهد. بعد پیش آن می رود و گونه اش را می بوسد. بچه ها با دیدن این صحنه می خندند.

خارجی – خیابان – روز

سالومن و خانواده اش از خیابان ها و باغ های ساراتوگا می گذرند. امروز صبح خیابان ها حسابی شلوغ است و مردم در حال قدم زدن هستند. بیشترشان سفیدپوست هستند، اما در بین آن ها سیاه پوستان را هم می بینیم. آن ها سیاهان آزاد هستند که تقریباً به راحتی – هر چند نه همیشه به طور کامل با سفیدان قاطی شده اند. البته چند برده سیاه پوست را هم می بینیم که همراه اربابان سفیدپوست خود در حال عبور هستند. این زوج ها بیشتر جنوبی اند و با وجود این واقعیت که سیاهان برده هستند، آن ها به لحاظ فیزیکی، رنج کشیده با دستان پینه بسته نیستند. آن ها لباس های خوب به تن دارند و ظاهرشان جوری است که انگار زندگی آسانی دارند. سالومن و خانواده اش به تقاطعی مملو از اسب و درشکه می رسند. سالومن و بچه ها به راحتی از روی پهِن می پرند.
آن می ایستد و از سالومن می خواهد به او کمک کند.
آن: سالومن...
سالومن به سمت همسرش برمی گردد و لبخند زنان به او می گوید بپرد.
سالومن: بیا. آن: بپر.
بچه ها هم لبخند می زنند و مادرشان را تشویق می کنند.
آلونزو: بپر، می تونی.
مارگات: من رد شدم. تو هم می تونی.

adamakechobi.ir

www.takbook.com

آن: لباس هام رو خراب نمی کنم. من رو بگیرین!
سالومن جلو می رود و بازوهای آن را می گیرد. کمی شیطنت در چشمان اوست. آن کمی جدی به همسرش نگاه می کند. سالومن به این نگاه پاسخ می دهد.
سالومن: می گیرمت، آن. می گیرمت.
آن بار دیگر با کمی جدیت به او نگاه می کند.
آن: می دونم.
آن می پرد. سالومن او را می گیرد و با تشویق بچه ها او را هدایت می کند .کار تمام شده است. در همان حال که سالومن و خانواده اش از خیابان می گذرند، میان برده هایی که می بینیم توجهمان به یک نفر جلب می شود. او جاسپر است .جاسپر همان طور که پشت اربابش حرکت می کند، سالومن و خانواده اش را می بیند که وارد یک مغازه می شوند. کنجکاوی او نسبت به این خانواده بسیار خوش قیافه و هماهنگ آشکار است. در حالی که حواس ارباب جاسپر جای دیگری است، او می ایستد و با تحسین نگاه سالومن و خانواده اش را نگاه می کند. ناگهان صدایی شنیده می شود.
یک صدا (بیرون تصویر): جاسپر! بیا!

داخلی – مغازه – کمی بعد

ما داخل مغازه آقای سیفاس پارکر هستیم؛ مردی سفیدپوست که کالاهای عمومی می فروشد. سالومن او را صدا می کند:
سالومن: آقای پارکر.
پارکر: آقای نورثاپ. آقای نورثاپ.
بچه های نورثاپ پول به دست به سرعت در مغازه چرخ می زنند تا برای خود خرید کنند.
آن به لباس های ابریشمی و پارچه ها نگاه می کند. پارکر به سالومن پیشنهاد می دهد.
پارکر (ادامه می دهد): یک کراوات جدید می خواین، سالومن؟ ابریشم خالص. فرانسویه.
سالومن: یه ساک مسافرتی واسه خانم می خواین.
پارکر: یه سال گذشت؟ می رین سندی هیل؟
آن: بله.
آقای پارکر با یک میله بلند از طبقه بالای قفسه یک ساک مسافرتی برمی دارد.
پارکر: یه چیز مناسب سبک شما، اما اون قدر مقاوم هست که تو یه سفر ۴۰ مایلی به کار بیاد.
آقای پارکر کیف را به آن می دهد. آن خیلی زود کیف را می پسندد.
آن: قشنگه.
سالومن (محتاطانه): قیمتش چنده؟
آن: می خریمش. بچه ها، بیاین ببینین پدرتون چی برای من خریده.
در همان حال که بچه ها به طرف پدر و مادرشان می دوند تا هدیه جدید را ببینند، از کنار جاسپر رد

www.takbook.com

می شوند که به آرامی وارد مغازه شده است. پشت صندوق عکسی از ویلیام هنری هریسن را می بینیم که دور آن یک پارچه کرپ مشکی کشیده شده است. کنار کتاب یک دفتر قرار دارد. آقای پارکر از سالومن می خواهد:

پارکر: ممنون می شم کتاب تسلیت ما رو امضا کنین. امیدوارم یه جوری برسونیمش دست خانم هریسن. این روزها روزهای غمناکی برای ملت ماست.

سالومن: بله، حتماً. بیچاره خانم هریسن و بچه هاش. امیدوارم روزهای شادتری پیش رو داشته باشیم.

جاسپر وحشت زده و خجالتی به نظر می رسد. انگار بخواهد وارد بحث شود، اما نمی داند چطوری.

پارکر که متوجه جاسپر شده، می گوید:

پارکر: یه لحظه، آقا. الان میام خدمتتون.

سالومن: اگه بتونیم درباره قیمت بحث کنیم...

پارکر: معذرت می خوام آقای نورثاپ. یه مشتری منتظره. خوش آمدید، آقا.

سالومن (با حس نیت رو به جاسپر): خرید خوبی داشته باشین، اما حواستون به کیف پولتون باشه.

پارکر: به مزخرفات آقا توجه نکنید. الان، میشه یک کراوات جدید بهتون نشون بدم. ابریشم خالص...

پیش از این که پارکر بتواند حرفش را تمام کند، در باز می شود.

فیتزجرالد، ارباب جاسپر است. او عبوس و آشکارا ناراحت است.

فیتزجرالد: جاسپر! (به پارکر) ببخشین مزاحم شدیم.

سالومن: مزاحمتی نیست.

فیتزجرالد به سالومن نگاه می کند. نگاهی سرد انگار بخواهد بگوید که با او نبوده و علاقه ای ندارد با یک سیاه پوست حرف بزند. او بار دیگر به پارکر نگاه می کند.

فیتزجرالد: روز خوش، آقا.

داخلی – خانه نورثاپ / اتاق ناهارخوری – غروب

آن در آشپزخانه مشغول است. شام تقریباً آماده شده است. در همین حال، سالومن پشت میز نشسته و روزنامه می خواند. او برای بچه ها اخبار مربوط به مراسم تدفین رئیس جمهور هریسن را می خواند که به تازگی از دنیا رفته است.

سالومن: « رئیس جمهور فقید ما دنیا را ترک کرد« .

سالومن از ابتدای مطلب شروع به خواندن می کند.

سالومن (ادامه می دهد): دیروز صبح، از طلوع خورشید، زنگ ها به آرامی به صدا درآمدند و در نهایت با شلیک گلوله ها اعلام شد که به زودی قبر امانتی خود را دریافت خواهد کرد. از شهر ما همین طور از تمام ملت ما خواسته شد برای درگذشت یک مرد بزرگ و خوب گریه کنند؛ ویلیام هنری هریسن.

adamakechobi.ir

www.takbook.com

برای مدتی طولانی سکوت برقرار است. خانواده برای صرف شام آماده می شوند. سپس مارگارت می گوید:

مارگارت: می شه دوباره بخونی؟

آن: الان نه، عزیزم.

آن وارد اتاق ناهارخوری می شود و یک مرغ بزرگ کنار میز می گذارد. در همان حال که آن می نشیند، همه سرهایشان را پایین می اندازند و دعا می خوانند.

مارگارت: به خاطر غذا که گرسنگی ما را برطرف می کند، به خاطر استراحت کردن که برای ما آرامش می آورد، به خاطر خانه ها که خاطرات در آن باقی می مانند، به خاطرهمه این ها سپاس گزاریم.

همه: آمین.

سالومن: مارگارت، فوق العاده بود.

مارگارت: ممنون، بابا.

سالومن: آلونزو، تو نمی خوای چیزی بگی؟

آلونزو: بله، من به مامان کمک کردم تا این رو درست کنه.

آن: بله، و خیلی هم کمک کردی. به خصوص وقتی می خواستم سس گوشت رو درست کنم.

مارگارت: بابا، خیلی دوست دارم یاد بگیرم ویولن بزنم.

بهم یاد می دی؟

آلونزو: من هم همین طور!

مارگارت: بله، اما من زودتر به بابا گفتم.

سالومن: هر دوتون آروم باشین. بعد از این شام فوق العاده اولین کلاس رو تشکیل می دیم. اما الان بیاین شروع کنیم به خوردن.

خانواده شام را صرف می کنند. با صحنه ای گرم و پر از شادی رو به رو هستیم.

داخلی – خانه نورثاپ – شب

سالومن و آن به سختی بچه های تخس را روانه تخت خواب هایشان می کنند. بچه ها پتو را روی خود می کشند و هر یک پدر و مادرشان را می بوسند. آن شمع را فوت می کند. اتاق تاریک می شود. در سایه سالومن را می بینیم و آن را هر دو از این هدایای ساده و زیبا، یعنی بچه هایشان لذت می برند.

داخلی – خانه نورثاپ – شب

اکنون آن و سالومن با هم تنها هستند. آن ها نه تنها از نظر فیزیکی و احساسی به هم نزدیک هستند، بلکه واقعاً از بودن با همدیگر احساس راحتی می کنند. آن ها کاملاً نمونه زوجی هستند که برای یکدیگر ساخته شده اند. آن ها برای مدت طولانی به هم نگاه می کنند.

سالومن (به شکل خنده داری غمگین): سه هفته. دو روز.

adamakechobi.ir

www.takbook.com

آن: یه رسمه. موندم بدون من چی کار می کنی؟
سالومن: بی کار نمی مونم.
سالومن سرش را پایین می اندازد.
آن: عزیزم، پول خوبی توش هست.
سالومن: کاش مجبور نبودم هنر آشپزی تو رو با بقیه تقسیم کنم.
آن خیره به سالومن نگاه می کند.
آن: مجبور نیستی.

خارجی – خانه نورثاپ – صبح

بیرون خانه نورثاپ هستیم. یک درشکه با راننده اش منتظر است. آن و بچه ها لباس سفر به تن دارند. آن ساک مسافرتی جدیدش را دستش گرفته است. راننده ساک ها را در درشکه جا می دهد. آن همسرش را می بوسد.
سالومن: مراقب خودتون باشین.
آن: مراقب خودت باش.
آن و بچه ها سوار درشکه می شوند. درشکه راه می افتد. سالومن با مهربانی برای همسر و فرزندانش دست تکان می دهد.

خارجی – پارک – روز

سالومن دارد قدم می زند. او از کنار دو مرد می گذرد که دارند با آقای مون حرف می زنند؛ مریل براون و آبرام همیلتن. براون حدوداً ۴۰ ساله است با چهره ای که زیرکی و هوش از آن می بارد. همیلتن تقریباً ۲۵ سال دارد، مردی بور با چشمان روشن. هر دو خوب به نظر می رسند، هر چند لباس هایشان کمی پر زرق و برق است. همیلتن رفتارش کمی زنانه است. مون، سالومن را می بیند.
آقای مون: انگار موش رو آتش زدن... خودش اومد. آقای نورثاپ... ! باید با این آقایون آشنا بشین.
آقایون براون و همیلتن.
براون: آقا.
آقای مون: آقای نورثاپ، این آقایون داشتن در مورد افراد متمایز تحقیق می کردن و من دقیقاً چند دقیقه قبل داشتم بهشون می گفتم سالومن نورثاپ یه نوازنده ماهر ویولنه.
همیلتن: درسته. همین رو می گفتن.
سالومن: آقای مون خیلی بزرگوارن.
براون: با در نظر گرفتن بزرگواری ایشون و شکسته نفسی شما، می تونیم مزاحمتون بشیم و خواهش کنیم کمی از وقتتون رو به ما بدین، آقا؟

www.takbook.com

خارجی – پارک – ادامه

در یک فضای سبز هستیم. سالومن، براون و همیلتن روی نیمکت نشسته اند.

سالومن: سیرک؟

همیلتن: شرکت ما الان در شهر واشنگتنه.

براون: سیرک خیلی کلمه محدودی برای توصیف گروه با استعداد و شادیه که ما باهاشون سفر می کنیم. این یه صحنه تماشایی بی شباهت با چیزهاییه که قبلاً دیدیم. مخلوقاتی از سیاه ترین بخش های آفریقا که انسان متمدن تا الان ندیده. آکروبات هایی از مشرق زمین که می تونن به عجیب ترین اشکال ممکن خودشون رو پیچ و تاب بدن.

همیلتن: و من و آقای براون در کنار هم هستیم. ایشون در زمینه هنر تردستی یه استاد با شهرت بین المللی هستن.

براون: ما یه مدت کوتاه از شرکت جدا شدیم تا با نمایش های خودمون کمی پول دربیاریم و الان دوباره داریم به شرکت ملحق می شیم.

همیلتن: برای همین داشتیم از آقای مون سؤال می کردیم...

براون: بله. برای تهیه موسیقی کار وقت خیلی کمی داریم. آدم های واقعاً با استعداد خیلی کم پیدا می شن.

سالومن: ممنون آقا...

براون: اگه بتونیم شما رو راضی کنیم با ما به نیویورک بیاین، برای هر روز همراهی یه دلار و برای هر شب اجرا سه دلار بهتون می دیم. گذشته از این، هزینه بازگشت شما از نیویورک به این جا ساراتوگا با ماست.

سالومن: متوجه هستین که این پیشنهاد خیلی ناگهانی مطرح شده.

همیلتن: بهش به عنوان یه فرصت برای دیدن کشور نگاه کنین...

سالومن: پیشنهاد جالبیه.

همیلتن: اگه راهی هست که این رو در نظر بگیرین...

سالومن برای آخرین بار کل معامله را ارزیابی می کند.

سالومن: مبلغی که مطرح کردین به اندازه کافی وسوسه انگیزه. گذشته از این دوست دارم متروپلیس رو ببینم.

همیلتن: خوشحالیم آقا. خیلی خوشحالیم. پس این رو به برنامه های سفرمون اضافه می کنیم...

براون: دلمون می خواد با عجله راه بیفتیم.

سالومن: از بخت خوب همسر و بچه های من الان سفر هستن. در مورد برنامه هامون براشون می نویسم.

براون: عالیه! خواهش می کنم وسایلتون رو جمع کنین تا بتونیم بقیه کارها رو انجام بدیم.

www.takbook.com

داخلی – خانه نورثاپ / اتاق خواب – ادامه

سالومن وسایلش را جمع می کند: لباس هایش را در یک کیف مسافرتی می گذارد و ویولنش را هم برمی دارد.

داخلی خانه نورثاپ / اتاق مطالعه – ادامه

سالومن دارد نامه می نویسد. او چند خط نوشته است، اما فکر بهتری دارد. او کاغذ را پاره می کند و دور می ریزد. این حس به ما دست می دهد که توان برقراری ارتباط از طریق نامه در سالومن گم شده است. این نکته در آینده نزدیک اهمیت زیادی پیدا می کند.

خارجی – خانه نورثاپ / داخلی – درشکه – ادامه

سالومن کیف به دست وارد درشکه می شود. براون و همیلتن منتظرش هستند. آن ها سوار درشکه ای سرپوشیده هستند که یک جفت اسب اصیل آن را می کشند.
همیلتن: نامه ننوشتی؟
سالومن: نیازی نیست. من و خانواده م هم زمان برمی گردیم.
براون: پس بریم.

داخلی – نوشگاه – غروب

اواخر آوریل ۱۸۴۱
داخل یک نوشگاه کنار جاده هستیم. این جا جایی برای نوشیدن و تفریح و کمی بیش از این است. در همان حال که سالومن ویولن می نوازد، براون و همیلتن دو نفری برای تماشاگران پراکنده برنامه تردستی اجرا می کنند.

داخلی – نوشگاه – ادامه

نمایش تمام شده است. سالن تقریباً خالی است. سالومن، همیلتن و براون نشسته اند و شام می خورند. همیلتن و براون می نوشند، اما سالومن باز هم پرهیز می کند. در شرایطی که سالومن هم چنان آرام است، همیلتن و براون از این که پول کمی از نمایش در آمده، خود را ناامید نشان می دهند.
همیلتن: هیچ کدومشون انعام اضافی ندادن. انتظار دارن مجانی سرگرم بشن.
براون: و هر چند بیشتر از پولی که دادن براشون برنامه اجرا کردیم، یه ذره هم راضی نبودن.
سالومن: این حس و حال، طبیعیه. اون قدر غصه هست که جایی برای باری و شوخی نمی مونه.

www.takbook.com

همیلتن: واقعاً معذرت می خوام سالومن. بهت قول یه فرصت خوب داده بودیم، اما هیچی گیرت نیومد.

براون: این فرصت با سیرک به دست میاد. ما یه نمایش دو نفره داشتیم که تبلیغی هم براش نشده بود. چه انتظاری داشتیم؟ اما سیرک خودش تبلیغ می کنه.

همیلتن: درسته.

براون: درباره سیرکی که باهاش در ارتباطیم، برات گفته بودم. مخلوقاتی از سیاه ترین بخش های آفریقا. آکروبات هایی از مشرق زمین که...

سالومن: توضیح داده بودی، بله.

براون: بله، باید سریع به واشنگتن برگردیم. سالومن... فکر کنم الان دیگه به اندازه کافی با هم آشنا شدیم، اما جسارتاً حاضری با ما سفر کنی؟

سالومن به این ایده می خندد.

همیلتن: سرگرم کردن در نوشگاه ها و مسافر خونه ها سرجاش، اما مردی با توانایی های تو استحقاق چیزهایی بهتر از این رو داره.

براون: گوش کن. گوش کن.

همیلتن: مهم تر این که واسه خودت اسم و رسمی به هم می زنی. سیرک دنبال کساییه که بیشترین شهرت رو دارن. یه معرفی این جا و اون جا می تونه یه عمر پاداش به همراه داشته باشه. الان وقتشه. الان که خانواده ات نیستن، فرصت خودش بهت رو آورده.

براون: این رو در موضع هنرمندهایی مثل خودت همین طور دو تا تاجر می گیم. حداقل، ارزش داره تلاش کنی.

سالومن: نمایشتون دل چسبه. در شرایطی که خانواده م به زودی برمی گردن، شاید بتونم یه بار امتحانش کنم.

همیلتن: آه. خیلی خوبه، آقا. خیلی خوب. تا حالا این قدر هیجان زده نشده بودم.

براون: این وسط یه مشکل هست. اگه قراره با ما باشی، باید مدارکی رو که نشون می ده آزاد هستی، همراه خودت بیاری.

سالومن: لازم نیست.

براون: این جا تو نیویورک، نه، اما ما به ایالت های برده دار می ریم و به عنوان احتیاط باید همراهمون باشه. به نفع همه مونه که مجبور نشیم نگران سلامت تو باشیم.

همیلتن: کاری که با شش شیلینگ انجام می شه، می تونه از دردسرهای بعدی جلوگیری کنه.

براون: صبح می ریم اداره گمرک بندر و بعد راه می افتیم. سفر کاری خوبی در پیش داریم.

خارجی – واشنگتن– روز

adamakechobi.ir

www.takbook.com

شهر مملو از جمعیت است. در این لحظه افسوس و انتظار را می توان در چهره مردم دید. افسوس برای از دست دادن رئیس جمهور. خیلی ها سیاه پوشیده اند و پارچه های سیاه تقریباً همه جا آویزان است. بازوبندهای مشکی را زیاد می توان دید و پرچم آمریکا هم هر جا که هست، نیمه برافراشته است. گذشته از این، تصاویر هریسن در جاهای مختلف دیده می شود. سالومن، همیلتن و براون با کالسکه از راه می رسند.

داخلی – هتل گدسبی / اتاق ناهارخوری – غروب

سالنی پر از جمعیت، شور و نشاط و دود. بسیار زنده. سالومن، همیلتن و براون یکی از چند گروهی هستند که در بار هتل نوشیدنی می خورند. تقریباً مانند دیگر قسمت های شهر نوارها و پارچه های مشکی همه جا در پس زمینه دیده می شود. براون پشت میز سکه ها به ارزش ۴۳ دلار را می شمارد. سالومن از این همه پول حیرت زده شده است.
براون: ۴۳ دلار. همه ش مال تو.
سالومن: این خیلی بیشتر از دستمزدمه.
براون: باقیش رو بذار رو حساب پیش پرداخت سیرک. نمی تونم بهت بگم ...راستش رو بخوای، دوست داشتم قیافه مدیرمون رو وقتی داشتم توانایی های تو رو براش توضیح می دادم، می دیدی. خیلی سخت تونست جلوی خودش رو بگیره و هیجان زده نشه.
همیلتن: باید دعوتش می کردی شام با ما باشه.
براون: دعوت کردم. دعوت کردم، اما قبل از حرکت شرکت خیلی کارها باید انجام بشه.
سالومن: آقایون...
براون: فردا باید برای اولین اجرامون در واشنگتن آماده بشیم، اما امشب همه فکر و ذکرمون متوجه مرد بزرگیه که این شهر براش یه مراسم یادبود پرابهت برگزار کرد. یه مرد خوب درگذشته. بیایین به یاد او بنوشیم.
همیلتن و براون هر دو لیوان های خود را بالا می گیرند. سالومن با کمی اکراه همین کار را می کند.
همیلتن: به سلامتی.
براون: یکی دیگه. رئیس جمهور فقید ما استحقاقش رو داره که تا می تونیم به سلامتیش بنوشیم.
همیلتن و براون بار دیگر می نوشند. سالومن هم همین طور.

کوچه– ادامه

تصویر به سرعت به بیرون نوشگاه و به یک کوچه قطع می شود. سالومن، براون و همیلتن را به صورت سایه نما می بینیم. کوچه با چراغ های خیابان روشن است .حال سالومن اصلاً خوب نیست. او خم شده و حالت تهوع شدید دارد.
همیلتن: اشکالی نداره سالومن. خجالت نداره. اصلاً خجالت نداره.

adamakechobi.ir

www.takbook.com

داخلی– هتل گدسبی– پله ها

همیلتن و براون به سالومن کمک می کنند از پله های مارپیچ بالا برود .رهگذرانی که به طور اتفاقی از کنارشان می گذرند، با تعجب به آن ها نگاه می کنند.

داخلی – هتل گدسبی / اتاق سالومن– شب

همیلتن یک سلف دان نزدیک تخت سالومن گذاشته است. سالومن روی تخت خوابیده و سرش گیج می رود. همیلتن کنار او روی تخت نشسته و در همان حال که صورت عرق کرده سالومن را پاک می کند، با مهربانی با او حرف می زند.
همیلتن: ببخشین که من و براون برات خیلی خوش شانسی نیاوردیم، اما آب های خشمگین در نهایت آروم می گیرن.
سالومن: ... خیلی... خیلی متأسفم...
همیلتن: هیش. نمی شنویم. چیزی نمی شنویم.
براون: بذار بخوابه.
همیلتن: هوم. شب رو خوب بخوابی. و فردا... فردا انگار زمین تازه شده باشه، خوب و سرحال هستی.
از نظر براون، همیلتن بیش از حد به سالومن نزدیک شده است که این خود خبر از چیزی می دهد.
براون: همیلتن! کار بیشتری نمی تونیم براش انجام بدیم.
همیلتن: واقعاً چه بد.
این ناامیدی همیلتن یک جورهایی عجیب به نظر می رسد. او از روی تخت بلند می شود. قبل از آن که خارج شود، یک شمع را فوت می کند. اتاق کاملاً تاریک می شود. براون و همیلتن از اتاق بیرون می روند. سالومن روی تخت خوابیده و ناله می کند. صدای او هر لحظه بیشتر از قبل، درماندگی او را نشان می دهد.

داخلی– دخمه– برج– سحر

سالومن چرخ می زند و بیدار می شود. او به تدریج متوجه شرایط جدید خود می شود. او خود را در اتاقی تقریباً تاریک، به ابعاد حدوداً ۱۲ فوت مربع با دیوارهای سفت می یابد. یک در ضخیم هست که به خوبی قفل شده است. یک پنجره هم هست که با نرده های آهنی و کرکره پوشیده شده است. تنها وسایل داخل اتاق یک چهارپایه چوبی و یک اجاق کثیف است. همین که سالومن بلند می شود، پی می برد دستانش با زنجیر بسته شده اند. زنجیر به قفلی در زمین متصل است. پاهای او هم در غل و زنجیر است. سالومن ابتدا باورش نمی شود چه اتفاقی برایش افتاده است، اما این حس اول جای خود را به خشم و بعد به وحشت می دهد. او زنجیرها را بلند می کند و می کوشد خودش را از آن ها

www.takbook.com

رها کند. او با ناامیدی کامل این کار را انجام می دهد. سالومن زنجیرها را تکان می دهد. صدای زنجیرهای فولادی در اتاق می پیچید. غل و زنجیر گوشت تن سالومن را زخمی می کنند. او بی توجه، ناله می کند و فریاد می کشد، اما نمی تواند خودش را رها کند .سالومن پس از چند دقیقه تلاش شدید، خسته می شود، آرام می گیرد و در نهایت از حال می رود. و این از حال رفتن با او می ماند.

داخلی– دخمه– برچ– صبح

سالومن بار دیگر بیدار می شود. او صداهایی را پشت در می شنود... صدای پا .در باز می شود. جیمز برچ که دخمه برده ها را اداره می کند و ابنزر رادبرن که کارش زندانبانی و نظارت است، وارد می شوند. در همان حال که در باز می شود، برای اولین بار نور به درون اتاق تاریک راه پیدا می کند. این درخشش برای چشمان سالومن دردناک است. برچ بدون ادای احترام یا چیزی شبیه آن می پرسد.

برچ: خب، پسرم. الان حالت چطوره؟

سالومن تا جایی که می تواند، بلند می شود. او تمام توان خود را به کار می گیرد تا چیزی را بگوید که به نظرش مهم است.

سالومن: من سالومن نورثاپ هستم. من یه مرد آزادم؛ ساکن ساراتوگا، نیویورک. همسر و بچه هام هم آزاد هستن. من مدارک دارم. شما حق ندارین من رو بازداشت کنین...

برچ: تو هیچ...

سالومن: و بهتون قول می دم. قول می دم بعد از آزادی این اشتباه رو پی گیری نکنم.

برچ: مشکل رو حل کن. مدارکت رو نشون بده.

سالومن با اعتماد به نفس دستش را داخل جیب شلوارش می کند. او یک جیب و بعد جیب دیگر را می گردد. اما هر دو خالی هستند. سالومن با دقت می گردد، اما مدارکش را آشکارا برداشته اند. حس اعتماد به نفس جای خود را به ترس می دهد. چه مدارکش را داشته باشد، چه نداشته باشد، او به راحتی تسلیم نمی شود .برچ می گوید:

برچ (ادامه می دهد): تو یه مرد آزاد نیستی. و اهل ساراتوگا هم نیستی. تو اهل جورجیا هستی.

برای لحظه ای هیچ کلمه ای بین سه مرد رد و بدل نمی شود، اما سالومن و برچ خیلی جدی چشم در چشم هم دوخته اند. هیچ یک نگاهش را نمی دزدد. برچ بار دیگر می گوید:

برچ (ادامه می دهد): تو یه مرد آزاد نیستی. تو هیچی جز یه فراری جورجیایی نیستی.

برچ منتظر می ماند تا سالومن تسلیم شود. سالومن به هیچ وجه حاضر نیست تسلیم شود. هر دو مرد برای مدتی طولانی جسورانه به هم نگاه می کنند. هر دو آشکارا به لحاظ فکری به بن بست رسیده اند. برچ به طرف رادبرن می رود و چیزی به او می گوید که ما نمی شنویم. رادبرن از مقابل دوربین رد می شود و با دو وسیله برمی گردد؛ یک پارو و یک شلاق. برچ بار دیگر می گوید:

برچ (ادامه می دهد): تو یه کاکاسیاه فراری اهل جورجیایی.

سالومن صبورانه ایستاده است. او حرف نمی زند. دو مرد او را احاطه کرده اند. او را خم می کنند.

www.takbook.com

صورت سالومن رو به زمین است. لباسش هنوز به تنش است. رادبرن زنجیرهای او را می کشد. بدن سالومن خم می شود. برچ بدون مقدمه با پارو به پشت سالومن می کوبد. برچ بدون کلام او را می زند. نه گوشه و کنایه ای، نه پوزخندی.

سالومن با هر ضربه فریاد می زند. پشت او بلافاصله به خاطر ضربه ها و کبودی ورم می کند. این ضربه ها همین طور ادامه پیدا می کند تا این که برچ در حالی که خیس عرق شده، دست از زدن برمی دارد و نفس نفس زنان می گوید:

برچ (ادامه می دهد): هنوز اصرار می کنی یه مرد آزادی؟

سالومن: ... من... من اصرار می کنم...

برچ متأسف می شود، نه از روی هم دردی، بلکه بیشتر به این خاطر که آن قدر خسته شده که دیگر توان ندارد سالومن را کتک بزند. با این حال، انگار که بخواهد سر کار برگردد، دوباره شروع به زدن سالومن می کند. برچ در همان که سالومن را می زند، فریاد می کشد:

برچ: تو یه برده ای. تو یه برده جورجیایی هستی!

برچ این بار آن قدر سالومن را می زند تا پارو از وسط نصف می شود. برچ بعد شلاق را برمی دارد. او تقریباً بدون از دست دادن یک ضربه، سالومن را بی وقفه شلاق می زند. ضربات به طور پیاپی به پشت سالومن وارد می شود. بار دیگر، دستان برچ خسته می شود.

برچ (ادامه می دهد): تو یه برده ای؟

سالومن: ... نه...

برچ بار دیگر شروع می کند به شلاق زدن و دائم می زند و می زند. پشت سالومن اکنون پر از بریدگی و مملو از خون است. در نهایت، برچ دیگر نمی تواند شلاق بزند. عرق از سر و رویش بیرون می زند و هوا را می مکد. او فقط می تواند وسایلش را بردارد و از اتاق خارج شود. رادبرن برای لحظه ای صبر می کند. او آهن را از پای سالومن باز می کند و کمی هم پنجره را باز می کند .او در همان حالی که این کارها را انجام می دهد، در حالتی ترحم آمیز و مرموز می گوید:

رادبرن: سیاه های زیادی مثل تو دیدم. حالم بد می شه. بعضی وقت ها مشکل حل می شه و به خودم می گم این همه کتک و اذیت و آزار واسه چیه؟ همه چی همون طور تموم می شه که باید تموم بشه و خشونت واسه هیچیه. پس واسه چی باید بی دلیل دردسر درست کنیم؟ روحیه همکاری داشته باش تا نیازی نباشه اوضاع ناخوشایند بشه. (مکث) یا می تونی همچنین وضعیتی واسه خودت درست کنی. می ترسم با این وضعیت زنده نمونی که یک شنبه بعد رو ببینی.

رادبرن از اتاق بیرون می رود. سالومن استراحت می کند، اما استراحت به معنای شکست خوردن است. او سعی می کند خودش را از زنجیرها رها کند، اما هر قدر تلاش می کند، موفق نمی شود.

سالومن فریاد می زند:

سالومن: کمکم کنین! یکی کمکم کنه!

adamakechobi.ir

www.takbook.com

اگر هم کسی صدای او را شنیده، واکنشی نشان نمی دهد. سالومن هم چنان به شکلی غم انگیز درخواست کمک می کند.

خارجی– دخمه– برج– ادامه

دوربین با یک نمای بسته از پنجره با کرکره های بسته و نرده دار دخمه برج -صدای فریادهای سالومن از این محدوده فراتر نمی رود– بالا می آید و از ساختمان بالا می آید تا شهر را به تصویر بکشد. در دوردست آشکارا کاخ کنگره آمریکا را می بینیم. این نمادهای آزادی کاخ سفید و کاخ کنگره– با توجه به اسارت سالومن، مسخره جلوه می کنند.

داخلی– دخمه– برج– روز

الان روز است. در اتاقی که به محوطه راه دارد، باز است. نور سفید بر سالومن می تابد.

خارجی– دخمه– برج / محوطه– روز

این جا محوطه پشت دخمه برج است. دیوارها آجری هستند. دو مرد و یک پسر بچه در محوطه هستند. کلمنس ری از همه بزرگ تر است. او حدوداً ۲۵ ساله است. او تحصیل کرده است. جان ویلیامز حدوداً ۲۰ سال دارد. او برده به دنیا آمده و مثل یک برده تربیت شده است، اما تحصیل نکرده است و موقعیتی که گرفتارش شده، او را ترسانده است. در نهایت یک پسر بچه ۱۰ ساله است که او را رندال صدا می زنند. رادبرن هم هست. او چند سطل آب سرد آورده است. او آب را روی مردان می ریزد.

رادبرن: خودتون رو بشورین.

مردان به شکلی تحقیرآمیز خود را می شویند.

رادبرن(ادامه می دهد): پسره رو هم بشورینوتمیزش کنین.

سالومن صابون را برمی دارد و به رندال می دهد.

رادبرن: بشورین. خودتون رو تمیز کنین.

سالومن، رندال را می شوید. رندال سردش است و راحت نیست. او به سالومن می گوید:

رندال: می دونی مامانم کی میاد؟

رادبرن: ساکتش کن!

وقتی رندال می بیند سالومن جوابی برای او ندارد، گریه اش می گیرد.

رندال: مامان... ! مامان! یعنی میاد؟

سالومن همه تلاشش را می کند که بچه کاری نکند که او را کتک بزنند.

سالومن: آروم باش، خواهش می کنم.

www.takbook.com

رندال واقعاً غمگین است.
رندال: مامان!
سالومن برای این که پسر بچه را آرام کند، حاضر است هر چیزی بگوید.
سالومن: مامانت میاد. قسم می خورم میاد، اما باید ساکت باشی. خواهش می کنم. صدات در نیاد!
رندال به قولی که سالومن داده اطمینان می کند و ساکت می شود. سالومن به رادبرن نگاه می کند که آب روی تن و بدن صابون زده مردان می ریزد.

داخلی– دخمه– برج– غروب

رادبرن برای سالومن غذا می آورد؛ یک تکه گوشت پلاسیده و کمی آب. او یک پیراهن هم آورده است.
رادبرن: لباس هات کهنه و پارو پوره هستن. باید یه چیز مناسب بپوشی.
سالومن حرکتی نمی کند.
رادبرن(ادامه می دهد): بپوش.
سالومن با کمی مقاومت همان کاری را انجام می دهد که ازش خواسته شده است .او پیراهن قدیمی اش همان پیراهنی که وقتی ربوده شد به تن داشت– را از تن در می آورد و لباسی را که رادبرن برایش آورده به تن می کند. لباس اندازه تنش نیست و کثیف هم هست. با این حال، رادبرن می گوید:
رادبرن(ادامه می دهد): خب. خوبه. خوبه. تشکر نمی کنی؟
سالومن: ... ممنونم...
رادبرن: اگه همین طوری رفتارت خوب باشه، می بینی همه چی خوب پیش می ره.
رادبرن پیراهن کهنه را برمی دارد.
سالومن: نه! این رو همسرم بهم داده.
رادبرن: کهنه و پاره پوره اس. کهنه و پاره پوره اس.
رادبرن پیراهن یا به قول خودش « کهنه و پاره پوره » را برمی دارد. او از اتاق بیرون می رود و در را پشت سرش می بندد. سالومن می نشیند. بشقاب غذا رو به رویش است. او به جای این که غذا را بخورد، به بشقاب لگد می زند.

خارجی– دخمه– برج / محوطه– روز

کلمنس ری، جان و سالومن کنار هم در محوطه نشسته اند. با گذشت زمان آن قدر به هم اعتماد کرده اند که با هم حرف بزنند. در این لحظه، سالومن هنوز می کوشد دلیلی برای این موقعیت پیدا کند.
رندال در محوطه می چرخد و هم چنان مامانش را صدا می کند.
سالومن: این وضعیت قابل تحمل نیست. این یه جنایته. مطمئنم الان منتظرم هستن. تو نوشیدنیم

adamakechobi.ir

www.takbook.com

چیزی ریخته بودن... ما مردهای آزادی هستیم. اون ها ...اون ها حق ندارن ما رو نگه دارن.
سالومن منتظر واکنش بقیه می ماند، اما کسی واکنشی نشان نمی دهد.
سالومن (ادامه می دهد): باید یکی رو پیدا کنیم به حرف هامون گوش کنه. اگه فرصت پیدا کنیم، موقعیت خودمون رو توضیح بدیم...
کلمنس: فکر می کنی کی به حرف های ما گوش می ده؟
سالومن: دو مردی که باهاشون سفر کردم. مطمئنم همین الان دارن درباره موضوع تحقیق می کنن.
کلمنس: مطمئنم همین الان دارن پولی رو که بابت تحویل دادن تو به این جا گیرشون اومده، می شمرن.
سالومن: اون ها آدم ربا نبودن. اون ها هنرمند بودن، هنرمندهایی مثل خود من.
کلمنس: مطمئنی؟ مطمئنی اون ها کی بودن؟
این نکته ای است که سالومن نمی تواند با قاطعیت به آن پاسخ بدهد.
کلمنس (ادامه می دهد): چطور به موقعیت فکر می کنم: هر گذشته ای که داشتیم... خب، دیگه نباید روش حساب کنیم. واقعیت اینه که داریم منتقل می شیم جنوب. به جرئت می شه گفت ما رو می برن نیواورلینز. همین که رسیدیم، ما رو می فرستن بازار. غیر از این... خب، با توجه به این که ما الان برده هستیم، فقط یه چیز در انتظارمونه.
جان: نه.
کلمنس: این حرف ها رو نمی زنم که نگرانت کنم، جان... جان: برای همه شما، برای همه شما وضعیت هیچ جور دیگه ای غیر از این نیست! اما جان رو کسی ندزدیده. جان در برابر بدهی این جاست. ماسا بدهیش رو می ده و جان آزاد می شه...
کلمنس: پسر، ارباب های ما دنبالمون نمیان.
جان ترسیده است.
جان: الان جان... جان واسه همه شما متأسفه، اما همین اتفاقی که گفتم می افته. هر جا برین، بدون جان می رین.
ماسا هوای من رو داره. ماسا هوای من رو داره.
رندال: مامان!
هر سه مرد برمی گردند و نگاه می کنند. در این لحظه رندال بی جهت مادرش را صدا نکرده است. در محوطه باز می شود و برچ با دو زن وارد می شود. یکی از آن ها تقریباً ۳۰ ساله است. او الایزا است. لباس ابریشمی به تن دارد، با حلقه هایی در انگشتانش و زیورآلاتی که به گوشش آویزان است. هر چند الایزا یک برده است، اما یک معشوقه بوده و تا این لحظه زندگی خوبی داشته است. این را از ظاهر و نوع حرف زدنش می توان حس کرد. دیگری دختری کوچک است با پوست روشن که حدوداً هفت یا هشت سال دارد. او امیلی، خواهر ناتنی رندال است .همین که الایزا، رندال را می بیند، خیلی خوشحال می شود. او گریه اش می گیرد که این گریه هم از روی خوش حالی است و هم غم.

adamakechobi.ir

www.takbook.com

مادر و پسر به هم رسیده اند .برچ در محوطه را قفل می کند. الایزا، رندال را در آغوش می گیرد.
الایزا: عزیزم. کوچولوی دوست داشتنی من.

داخلی– دخمه– برچ– غروب

غروب همان روز. سالومن اکنون فضای اتاق خود را با الایزا و بچه هایش تقسیم کرده است. وقتی بچه ها می خوابند، الایزا سفره دلش را برای سالومن باز می کند. سالومن به حرف هایش گوش می دهد. آن ها زیر زیرکی حرف می زنند.
الایزا: اربابم بهم لطف داشت، متوجه منظورم که هستی. حتی بیشتر از همسر خودش. می دونی یه خونه برام ساخت؟ فقط با این شرط که اون جا باشم. حتی بهم قول داد آزادم کنه. و ۹ سال همه کار کرد تا راحت باشم و زندگی شیکی داشته باشم.
او جواهراتی را که هنوز با خود دارد، به سالومن نشان می دهد.
الایزا (ادامه می دهد): لباس های ابریشمی و جواهرات و حتی خدمتکار داشتیم. همچنین زندگی ای داشتیم، همین طور این دختر زیبا که براش به دنیا آوردم، اما دختر ارباب بری... اون هیچ وقت با من مهربون نبود. او از امیلی متنفر بود. انگار نه انگار اون و امیلی خواهر بودن. وقتی حال ارباب بری خراب شد، اون کنترل خونه رو به دست گرفت. در نهایت به دروغ گفتن که برگه های آزادیمون صادر شده و من رو به شهر فرستادن. اگه می دونستم چه چیزی در انتظارمونه و قراره ما رو بفرستن جنوب، قسم می خورم زنده این جا نمی اومدم.
الایزا رو به بچه هایش می کند:
الایزا (ادامه می دهد): بچه های بیچاره من.

داخلی– دخمه– برچ– شب

همه خواب اند. کلید داخل قفل می چرخد و در باز می شود. برچ و رادبرن وارد می شوند. هر دو فانوس در دست دارند. آن ها اصلاً به سالومن و الایزا فرصت نمی دهند و می گویند:
برچ: زود باشین. پتوهاتون رو بردارین.
حس می کنیم قرار نیست این وضعیت عاقبت خوبی داشته باشد.
الایزا: نه، خواهش می کنم نه...
برچ: نمی خوام صدات رو بشنوم. برین تو محوطه.
الایزا: خواهش می کنم...
رادبرن: لازم نیست خواهش کنی.
او دستش را سر رندال می گذارد.
رادبرن (ادامه می دهد): یه سفر کوچک می رین. همین. نمی خوای که بچه ها رو از یه قایق سواری کوچولو بترسونی؟

www.takbook.com

الایزا سرش را به نشانه این که نمی خواهد این کار بکند، تکان می دهد.
رادبرن: خب پس. راه بیفتین.

خارجی- دخمه- برچ / محوطه- شب

اکنون سالومن، کلمنس، جان، الایزا و بچه ها را می بینیم. آن ها را با دست بند به هم می بندند.
وقتی دست بند به دست جان می زنند، او خود را عقب می کشد. او ترسیده و ناامید است:
جان: ماسا بدهیش رو می ده. ماسا میاد دنبال جان.
برچ که نمی خواهد هیچ یک از این حرف ها را بشنود، با وسیله ای که در دست دارد، چند بار به سر جان می زند. جان ضعیف شده، اما بار دیگر می گوید:
جان (ادامه می گوید): ماسا میاد...
برچ بار دیگر جان را می زند، تا این که او آرام می شود. عجیب این که امیلی و رندال حتی روی خود را برنمی گردانند، اما چرا؟ آن ها به دیدن این نوع رفتارهای خشن عادت کرده اند.
برچ: یه کلمه هم ازتون نشنوم. حتی یه کلمه.
برچ و رادبرن برده های بسته شده با غل و زنجیر را به بیرون محوطه می برند.

خارجی- دخمه / داخلی- گاری / کف گاری- ادامه

برده ها را مجبور کرده اند کف گاری کنار هم دراز بکشند. یک پارچه روی آن ها کشیده شده تا دیده نشوند. در این لحظه صفحه سیاه است و ما صدای گاری را می شنویم که با عجله در حال حرکت است.

خارجی- واشنگتن دی. سی. بارانداز- شب

گروه برده ها به رهبری برچ به یک بارانداز می رسند. آن ها را به سرعت از پله ها بالا می برند و به داخل کشتی بخار اورلینز هدایت می کنند. کاپیتان، خدمه و یک زن دورگه سیاه و سفید ناظر این صحنه هستند، اما دخالت نمی کنند.

داخلی- کشتی بخار اورلینز / انبار کالا- ادامه

برده ها را کشان کشان به داخل یک فضای تاریک و مرطوب می برند، جایی پر از بشکه ها، جعبه ها... و موش ها. برچ زنجیرها را بررسی می کند تا مطمئن شود همه چیز درست است و قفل ها بسته هستند. وقتی خیالش راحت می شود، از انبار خارج می شود. رادبرن هم همراه او می رود. برده ها در تاریکی رها شده اند .جان گریه می کند. الایزا هم همین طور. سالومن تا جایی که می تواند، به برچ خیره نگاه می کند، جوری که انگار برایش بدترین چیزها را بخواهد؛ انگار که بخواهد از او انتقام بگیرد، اما توهین بزرگ تر این است که برچ و رادبرن دارند با هم حرف می زنند و اصلاً توجیهی به

adamakechobi.ir

www.takbook.com

سالومن ندارند. او تا این حد برای آن ها بی اهمیت است. این نکته، این واقعیت آن قدر خون سالومن را به جوش می آورد که نمی تواند در قالب کلمات آن را بیان کند.

داخلی– کشتی– بخار– شب

ما اکنون داخل موتورخانه کشتی بخار هستیم. حرکت پیستون ها و چرخ دنده ها، نیرو و ریتم، هم ستیزه جویانه است هم خواب آور. یک بیل درون کادر می آید و کوره را پر می کند.

خارجی– دریا– غروب / سحر

کشتی بخار بین واشنگتن و نورفولک در حرکت است. دوربین به صورت عمودی از کف آب های خروشان به پاروهای کشتی می رسد.

داخلی– کشتی بخار اورلینز– شب– ادامه

برده ها داخل انبار دارند غذا می خورند و دعا می خوانند. زن دورگه میان آن ها حرکت می کند. او به طرف الایزا می رود.
زن دورگه: خوش باش و این قدر غصه نخور.
کلمنس و سالومن زن دورگه را نگاه می کنند که به عرشه باز می گردد. در انبار به دقت پشت سر او بسته می شود. کلمنس ری رو به سالومن می کند و خیلی جدی و بی احساس می گوید:
کلمنس ری: اگه می خوای زنده بمونی، تا می تونی کمتر حرف بزن. به هیشکی نگو کی هستی و این هم نگو که می تونی بخونی و بنویسی.
کلمنس ری سرش را برمی گرداند. نگاهش در دور دست گم می شود.
کلمنس ری (ادامه می دهد): مگر این که بخوای یه کاکاسیاه مرده باشی.
ناامیدی و آشفتگی در چهره سالومن موج می زند.

خارجی– نورفولک / بندر– روز

نمایی هوایی از بندر نورفولک. ماهی های ساردین در ردیف های مختلف پهن شده اند تا خشک شوند. مثل سکه های نقره در روشنایی روز برق می زنند. گروهی برده وارد کادر می شوند و یکی یکی به داخل کشتی کنار بندر هدایت می شوند .برده های بیشتری را می بینیم. چیزی حدود ۱۵ نفر. زن و مرد با گروه های سنی مختلف.
همه به روی عرشه آورده می شوند. در میان آن ها یک نفر هست که با تندی با اسیرکنندگان خود می جنگد. او را به سرعت داخل انبار می برند. برچ و رادبرن که خیالشان راحت شده بار خود را تا حدی

www.takbook.com

که می خواستند یا نیاز داشتند، دور کرده اند، کشتی را ترک می کنند، بی آن که حتی یک کلمه با سالومن یا بقیه حرف بزنند. کشتی اورلینز با این همه برده جدید بار دیگر به راه می افتد.

داخلی– اورلینز/ آشپزخانه

سالومن آشپزخانه را تمیز می کند. در همان حال که آشپزخانه را تمیز می کند، رابرت را می بیند که غذا را آماده می کند. مهارت رابرت در استفاده از چاقو از نظر سالومن دور نمی ماند.

داخلی– انبار کالا– روز– ادامه

انبار الان دیگر جای کمتری دارد. دستان رابرت را از پشت با غل و زنجیر بسته اند و به صورتش پوزبند زده اند. سالومن و ری به او نگاه می کنند. یک ملوان از پله ها پایین می آید، پوزبند رابرت را برمی دارد و خصمانه به او نگاه می کند.
قطع به:
سالومن، کلمنس ری و رابرت دارند صحبت می کنند.
رابرت: من می گم باید بجنگیم.
رابرت خیلی آهسته صحبت می کند.
سالومن: تعدادمون تقریباً کمه. فکر می کنم اگه بیشتر بودیم، می تونستیم یه کاری بکنیم.
کلمنس ری: سه نفری نمی تونیم رو به روشون بایستیم. باقی کسایی که این جا هستند، کاکاسیاهن.
اون ها برده به دنیا اومدن و مثل یه برده تربیت شدن .کاکاسیاه ها دل جنگیدن ندارن، حتی یه ذره.
رابرت: فقط این رو می دونم وقتی برسیم اون جایی که دارن ما رو می برن، آرزو می کنیم که کاش تلاش کرده بودیم.
کلمنس ری: برای زنده موندن سرت باید پایین باشه. سالومن با نگرانی به کلمنس ری نگاه می کند. صدایش اکنون کمی بلندتر از نجواهای قبل است. دندان هایش را فشار می دهد.
سالومن: چند روز قبل با خانواده م بودم، تو خونه م. حالا بهم می گی همه چی از دست رفته؟ اگه می خوام زنده بمونم « به هیشکی نگم کی هستم ». نمی خوام زنده بمونم، می خوام زندگی کنم.
کلمنس ری: اگه می خوای زنده بمونی، تا می تونی کمتر حرف بزن. به هیشکی نگو کی هستی و این رو هم نگو که می تونی بخونی و بنویسی.

خارجی– دریا– روز

کشتی بخار در آب در حال حرکت است و کل قاب را پر کرده است. کشتی راهی جنوب است.

داخلی– انبار کالا– شب

www.takbook.com

برده ها خوابیده اند. یک ملوان از پله ها پایین می آید و به طرف الایزا می رود. او خم می شود و با نوازش کردن صورت دختر رلایزا می کوشد او را بیدار کند. سالومن بیدار می شود. او شاهد صحنه است. الایزا بلند می شود تا جای ملوان را بگیرد. ملوان و الایزا به هم نگاه می کنند. الایزا ملوان را به گوشه انبار کالا هدایت می کند. وقتی الایزا از کنار رابرت رد می شود، او از جای خود بلند می شود و بین الایزا و ملوان می ایستد. او دستش را روی شانه ملوان می گذارد و نگاهش این را می گوید: « نه، این کارو نکن. » کلمنس ری هم اکنون بیدار شده است. یک لحظه غیر عادی از سکون بین ملوان و رابرت شکل می گیرد، یک بن بست. روی صورت ملوان متمرکز می شویم. به آرامی یک لبخند چاپلوسانه روی چهره او شکل می گیرد. به صورت رابرت برمی گردیم. او چهره کسی را دارد که قادر به درک نیست. رابرت پایین را نگاه می کند. ما نگاه او را تا چاقویی که در شکمش فرو رفته دنبال می کنیم. ملوان با چاقوی خونین خود را کنار می شد. یک نمای باز از دو مرد. رابرت مثل یک گونی سیب زمینی روی زمین پرت می شود. کلمنس و ری واکنش نشان می دهند. وحشت کامل.

خارجی– کشتی بخار اورلینز– روز

به عرشه کشتی بازگشته ایم. سالومن و کلمنس جنازه رابرت را داخل آب می اندازند. جنازه برای لحظه ای روی امواج آب شناور است و بعد زیر آب می رود .کلمنس ری بی آن که احساساتی باشد، می گوید:

کلمنس ری: وضعش بهتره. از ما بهتره.

خارجی– بندرگاه نیو اورلینز– روز

سالومن از پشت کشتی بخار جنازه رابرت را می بیند که به آرامی در آب شناور است.

خارجی– نیو اورلینز / بندر– روز

اواسط مه ۱۸۴۱

یک مرد سفید، تقریباً خوش لباس، با شانه های پهن، ایستاده و صدا می زند:

ری: کلمنس... ! کلمنس ری!

ما در بندر نیو اورلینز هستیم که یکی از شلوغ ترین جاهای این کشور جوان است. خود بارانداز هم شلوغ است. کالاهای مختلف یا از کشتی خارج می شوند یا داخل کشتی برده می شوند. یک جور آشوب کنترل شده است. زبان های مختلف شنیده می شود. برده ها را هم یا به اورلینز می آورند یا از این شهر خارج می کنند .اتفاقی که در اطراف سالومن و همه برده ها روی می دهد، آن ها را از پا درآورده است. دو مرد در میان خیلی های دیگر– در انتظار هستند؛ جوناس ری -ارباب کلمنس ری– و دیویس که وکیل اوست. ری فریادزنان کلمنس را صدا می زند .کلمنس ارباب خود را می بیند و از خوشحالی

adamakechobi.ir

www.takbook.com

کم مانده دیوانه شود. او را برخلاف رفتار همیشگی در کنار خود می بیند. شگفت این که ارباب او اکنون بیان گر « آزادی » است.

کلمنس: ارباب من... ارباب ری، آقا! ارباب ری!

کلمنس زنجیر خود را می کشد. با این کار چند برده دیگر مانند دومینو می افتند.

ری: مسئول این کشتی کیه؟

کاپیتان: من کاپیتانم.

ری: من آقای جوناس ری هستم. وکیلم اسنادی داره که تأیید می کنه یک کاکاسیاه به نام کلمنس جزو اموال منه.

کاپیتان کاغذهایی را که دیویس به او داده می خواند.

کاپیتان: من از این موضوع بی خبرم.

ری: دادگاه به شما دستور داده چیزی رو که متعلق به منه به من برگردونین، وگرنه به اتهام سرقت محاکمه می شین.

کاپیتان: وظیفه من انتقال کالاهاست. این که از کجا اومدن، مسئولیتش با من نیست.

ری: غل و زنجیرو باز کنین!

کاپیتان (رو به دستیار خود): آزادش کنین!

همین که کلمنس آزاد می شود، به طرف اربابش می رود و مثل بچه ای که گم شده بوده و اکنون پیدا شده، او را در آغوش می کشد و هق هق گریه می کند.

ری: کلمنس الان همه چی درسته. با من به خونه برمی گردی. (رو به کاپیتان) این اخطارو در نظر داشته باشین.

ری، دیویس و کلمنس برمی گردند که بروند. سالومن هم مستأصل است و هم امیدوار است کلمنس و ری به او کمک کنند، اما امکانش نیست. ری و کلمنس به راه خود ادامه می دهند. کلمنس حتی برنمی گردد سالومن را نگاه کند. سالومن آن قدر آن ها را نگاه می کند که از نظر دور می شوند.

خارجی– نیو اورلینز / بندر– ادامه

چند ساعت بعد. برده ها گوشه بارانداز کنار هم نشسته اند و منتظرند ببینند چه سرنوشتی در انتظارشان است. تئوفیلوس فریمن، مردی بلند قد با صورت باریک، پوست روشن و کمی خمیده رو به روی برده ها ایستاده و از روی یک فهرست اسم برده ها را می خواند. برده ها با خواندن اسمشان بلند می شوند.

فریمن: اورن، جان، لتی، رندال، امیلی، پلت... پلت!

سالومن واکنش نشان نمی دهد. فریمن سرش را بالا می آورد. او سالومن را می بیند.

فریمن: کاپیتان. کی اون کاکاسیاه رو سوار کشتی کرد؟

کاپیتان: برچ.

www.takbook.com

فریمن به سالومن نزدیک می شود و به او نگاه می کند.
فریمن: بلند شو.
سالومن بلند می شود.
فریمن: مشخصاتت با چیزی که این جا نوشته شده یکیه. چرا صدات کردم، جواب ندادی؟
سالومن: اسمم پلت نیست. اسم من...
فریمن یک سیلی محکم به صورت سالومن می زند.
فریمن: اسمت پلته و اسمت رو بهت یاد می دم تا یادت نره. (به کاپیتان (کاکاسیاه های من رو با غل و زنجیر ببند و اون ها رو سوار گاری ام کن.

خارجی / داخلی – گالری– ادامه

سالومن و باقی « موجودی برچ »؛ الایزا و بچه هایش، جان و سالومن سوار گاری می شوند. گاری در میان بندر شلوغ و دیوانه وار راه می افتد. سالومن برای اولین بار برده داری واقعی و توان فرسا را می بیند. این ها مانند جاسپر در ساراتوگا خدمتکارانی ساده نیستند. آن ها انسان هایی هستند که مثل گله گاو با آن ها رفتار می شود و انگار که زندانی فراری باشند، به هم زنجیر شده اند. برده ها صرفاً به خاطر رنگ پوستشان مشخص نیستند. بقایا و ضمایم برده داری همه جا هست. اثر زخم – بافت ضخیم و مرده ناشی از بریدگی های درمان نشده– تقریباً روی تمام برده ها دیده می شود، همین طور آثار میله داغ زنی و دست و پاهای مفقود. سیاهان به شکل های مختلف در غل و زنجیر هستند؛ از زنجیر های ساده گرفته تا زنجیرهای پیچیده و قلاده ها. بعضی ها پوزبند دارند یا مجبور شده اند مثل اسب دهنه داشته باشند. سگ یک برده دار به یک برده حمله می کند و لباس های او را می درد. این تصاویر غیر عادی نه تنها باید یادآور سرکوب تعدادی از آدم ها باشد، بلکه باید یادآوری کند که کلاً سیستم سرکوب، حاکم است.

خارجی– دخمه برده های فریمن– ادامه

»موجودی برچ « به دخمه برده های فریمن می رسد. فریمن و برده خانگی او کیپ که یک دورگه است، آن ها را هدایت می کنند. دیوارهای محوطه برخلاف محوطه برچ که آجری بود، با الوار و تخته شکل گرفته است. به جز گروه برچ حدود ۳۰ برده دیگر هم این جا هستند. سالومن و بقیه اطراف را نگاه می کنند و غیر از چهره های رنج کشیده و مأیوس چیز دیگری نمی بینند. سه مرد که هر سه پوزبند دارند، کنار هم نشسته اند و آمدن گروه جدید را نگاه می کنند. یکی از آن ها سعی می کند حرف بزند، اما تنها چیزی که شنیده می شود، صدایی خفه و غیر قابل فهم است.

خارجی– دخمه برده های فریمن– ادامه

adamakechobi.ir

www.takbook.com

برده ها چه زن و چه مرد نیمه برهنه هستند. آن ها خودشان را با آب و صابون می شویند. زنان موهایشان را می شویند. مردان ریششان را می زنند. پوست شان را چرب می کنند. فریمن بین آن ها قدم می زند و اوضاع را بررسی می کند.

داخلی– دخمه برده های فریمن– ادامه

کیپ لباس های نو به برده ها می دهد. به مردان کلاه، کت، پیراهن، شلوار و کفش داده می شود. به زنان هم دستمال داده می شود که دور سرشان ببندند.

داخلی– خانه فریمن / اتاق بزرگ– ادامه

صحنه ای عجیب و طنزآمیز است. برده ها داخل اتاقی بزرگ و پر زرق و برق هستند. کیپ در پس زمینه ویولن می زند و اجرای آزاردهنده ای هم دارد. در همان حال فریمن می کوشد گروه کوچکی از برده ها را به خط کند. او دلهره دارد و عصبی است. می داند امرار معاش در خطر است. او می خواهد برده ها خوب به نظر برسند و توجه مشتریان را جلب کنند. بعضی وقت ها صبور بودن به کمکش می آید و دستان او آزادانه در مسیر برده ها حرکت می کند. این حرفه راه و رسم خودش را دارد، هر چند فریمن می کوشد کاری کند برده هایش بیشتر قابل فروش باشند. او آن ها را به پنج گروه یا چیزی شبیه این تقسیم کرده است.
فریمن: از بلند قدترین تا کوتاه قدترین. فهمیدین؟ قد تو از اون بلندتره؟ پس برو کنارش وایسا. بدو. تکون بخور. (به گروه)سرتون رو بالا بگیرین .انگار که سمت و سو دارین. این طوری باهوش به نظر می رسین. از این لبخندها نزنین، عین یه میمون که نیشش بازه. زیاد فکر نکنین.
سالومن که از اجرای کیپ خسته شده، به او نزدیک می شود و می پرسد:
سالومن: می تونی « ریل » بزنی؟
کیپ (بی اعتنا): نه. بلد نیستم.
سالومن: اجازه می دی... ؟
کیپ به فریمن نگاه می کند.
فریمن: از جیغ جیغ تو خسته شده. بذار بزنه، پسر. بذار ببینیم چی بلده.
کیپ با اکراه ویولن را به سالومن می دهد. سالومن کمی آن را کوک می کند و بعد شروع به نواختن می کند. دست هایش کمی خشک هستند. چند لحظه طول می کشد گرم شوند، اما همین که گرم شد، با وجود شرایط، اجرای او استادانه است. برده ها همه دست می زنند و چند نفر هم می رقصند. همه کار سالومن را تحسین می کنند. از همه بیشتر خود فریمن.
فریمن (ادامه می دهد): ادامه بده. ادامه بده.
سالومن هم چنان می نوازد.
فریمن (ادامه می دهد): خیلی بهتر از توئه. خیلی بهتره. کیپ با تلخی اجرای سالومن را می بیند.

adamakechobi.ir

www.takbook.com

داخلی– خانه فریمن / اتاق بزرگ– روز

شاهد صحنه عجیبی هستیم. انگار که حراج اشیای کهنه باشد. مشتریان آمده اند تا محموله فریمن را ببینند. اتاق پر از گل است. فریمن در میان برده ها حرکت می کند و آن ها را مثل دام داری که قصد فروش اموال خود را دارد، به نمایش می گذارد. فریمن همان طور که قبلاً هم تذکر داده بود، برده ها را وادار می کند سرشان را بالا بگیرند. آن ها طوری ایستاده اند که مشتری ها می توانند به دست ها، بازوها و بدنشان دست بزنند، یا آن ها را برگردانند و درباره مهارت ها و قابلیت هایشان بپرسند. مشتری ها مرتب از برده ها می خواهند دهانشان را باز کنند و دندان هایشان را نشان بدهند. بعضی وقت ها یک برده مرد یا زن را به گوشه ای می برند تا با دقت بیشتری بدنشان را بررسی کنند. یکی از آن ها جان است. کیپ مثل قبل ویولن می نوازد. یکی از خریداران ویلیام فورد است، مردی میان سال با صدایی جذاب. او فهرست را نگاه می کند و از فریمن می پرسد:

فورد: قیمت این دو تا چنده، پلت و الایزا؟

فریمن: هزار تا برای پلت. اون یه کاکاسیاه با استعداده. هفتصد تا برای الایزا. خیلی قیمت عادلانه ایه.

فورد: سفته قبول می کنین؟

فریمن: مثل همیشه، آقای فورد.

الایزا که می داند قرار است از بچه هایش جدا شود، به فورد التماس می کند:

الایزا: خواهش می کنم آقا... لطفاً اعضای خانواده من رو جدا نکنین. اگه می خواین من رو ببرین، بچه هام رو هم بردارین.

فریمن: الایزا، ساکت باش!

الایزا: وفادارترین برده شما می شم، آقا. وفادارترین برده تاریخ، اما التماس می کنم ما رو جدا نکنین.

یک خریدار به میان بحث می آید و نگاهی خریدارانه به رندال می اندازد. او از فریمن می پرسد:

خریدار: قیمت این بچه چنده؟

فریمن: می بینین که چه اندام متناسبی داره. مثل میوه رسیده اس. یه جانور عالی می شه.

فریمن از رندال می خواهد بدود و بپرد تا فعالیت و موقعیت خود را نشان بدهد.

فریمن (ادامه می دهد): ششصد تا. عادلانه و قیمت آخره.

خریدار: قبوله.

او کیف پولش را از جلیقه در می آورد و ششصد دلار می شمارد. او پول را کف دست فریمن می گذارد. فورد متوجه غم و غصه و وحشت الایزا شده و آشکارا تحت تأثیر قرار گرفته است. او اکنون می کوشد امیلی را بخرد تا به او دلداری بدهد.

فورد: این دختر کوچک چه قیمتیه؟ به اون نیاز نداری. هم چنین دختر بچه ای برات سودی نداره.

فریمن: دختره رو نمی فروشم. از اون کلی پول میشه درآورد. اون قشنگه. از اون کاکاسیاه های لب

adamakechobi.ir

www.takbook.com

کلفت با کله های گلوله مانند که پنبه جمع می کنن نیست.
فورد: بچه شه مرد. محض رضای خدا، یه ذره هم احساس نداری؟
فریمن: من اندازه یه سکه احساساتی ام. محموله رو می خواین آقای فورد یا همه شون رو پس می دین؟
فورد: پلت و الایزا رو برمی دارم.
الایزا بچه هایش را محکم بغل می کند.
الایزا: بدون بچه هام نمیام. نمی تونین اون ها رو از من جدا کنین.
فریمن انگار که بخواهد به الایزا ثابت کند در اشتباه است، به او لگد می زند و با خشونت او را از امیلی جدا می کند.
الایزا (ادامه می دهد): خواهش می کنم، این کار را نکنین. نه!
فریمن (به کیپ): از این جا ببرش.
کیپ ویولن را می اندازد و الایزا را به طرف در اتاق می کشد، اما فریاد ها و خواهش های او فروکش نمی کند. خریداران دیگر آشکارا از این وضعیت ناراحت هستند.
فریمن (ادامه می دهد): ساکتش کن.
کیپ می کوشد با دست جلوی دهان الایزا را بگیرد، اما او هم چنان برای بچه هایش فریاد می زند و امیلی هم همین کار را برای مادرش انجام می دهد.
امیلی: مامان... مامان!
فریمن (به سالومن): یه چیزی بزن. ویولن رو بردار و یه چیزی بزن.
سالومن همان طور که به او دستور داده شده، ویولن کیپ را برمی دارد و به آرامی شروع به نواختن می کند.
فریمن (ادامه می دهد): بزن!
سالومن تندتر و با صدای بلندتر ویولن می زند. با این حال صدای ساز او در میان فریادهای الایزا به سختی شنیده می شود. فریمن از برده های دیگر می خواهد با آهنگ سالومن دست بزنند. امیلی خود را رها می کند و می گریزد. او گریه می کند، اما می کوشد قوی باشد.
امیلی: گریه نکن، مامان. من دختر خوبی می مونم. گریه نکن. سرم را بالا می گیرم و باهوش به نظر می رسم. همیشه باهوش به نظر می رسم.
فریمن: شادی کنین، همه تون! لعنتی، کیپ! ساکتش کن، وگرنه حسابت رو می رسم!
کیپ یک تکه روزنامه برمی دارد و در دهان الایزا می چپاند. او دستان الایزا را می گیرد و او را از اتاق بیرون می برد. صحنه خیلی خیلی زشتی است.

خارجی– کشتزار فورد– ادامه

www.takbook.com

سالومن و الایزا سوار گاری هستند که فورد آن را می راند. الایزا اخم کرده و حرف نمی زند. او با از دست دادن بچه هایش دچار افسردگی شده و نمی تواند خود را از این وضع رها کند. آن ها به کشتزار فورد می رسند. خانه اصلی کشتزار یا آن طور که همه می گویند « خانه بزرگ »، نسبتاً بزرگ است. خانه ای دو طبقه با یک میدان جلوی آن. پشت خانه آشپزخانه، جایی برای نگه داری مرغ و خروس و چند کلبه برای نگه داری برده هاست. این کشتزار را « نقطه ای سبز در طبیعت وحشی » توصیف می کنند. با آمدن ارباب فورد همه به جنب و جوش می افتند. همه از دیدن محموله جدید هیجان زده هستند. آقای چیپین، ناظر سفیدپوست به برده ای به نام سام می گوید:

چیپین: سام، خانم رو صدا بزن.

سام: خانم! خانم! رسیدن.

خانم فورد همراه خدمتکار برده اش ریچل که آشپز و همسر سام است، از خانه بیرون می آید و به طرف همسرش می رود. او با خنده می پرسد:

خانم فورد: اون کاکاسیاه ها رو آوردی؟ دوتاشون رو؟ دو تا گیرت اومد؟

فورد: عزیزم، یه چیزی بده بخورم. امروز هیچی نخوردم.

خانم فورد: بذار ببینمشون...

فورد: آقای چیپین...

خانم فورد (با اشاره به الایزا): این داره گریه می کنه. برای چی گریه می کنی؟

فورد: از بچه هاش جدا شده.

خانم فورد: اوه. عزیزم.

فورد: کاریش نمی شه کرد.

خانم فورد: زن بیچاره.

فورد: آقای چیپین، فردا این دوتا رو ببر کارخونه تا کارشون رو شروع کنن. الان مرتبشون کن، بهشون غذا بده و بذار استراحت کنن.

چیپین: بله، آقا. (به برده ها)بجنبین. وقت رو تلف نکنین.

خانم فورد (به الایزا): یه چیزی بخور و استراحت کن. به زودی بچه هات رو فراموش می کنی.

خارجی– منطقه کاری فورد– روز

جان تیبیتز رو به روی برده ها ایستاده است. چیپین هم کنار او ایستاده است.

تیبیتز: اسم من جان تیبیتزه. نجار اصلی ویلیام فورد. من رو ارباب صدا می زنین.

او رو به چیپین می کند.

تیبیتز (ادامه می دهد): آقای چیپین ناظر این کشتزاره. اون مسئول تمام اموال آقای فورده. به ایشون هم می گین ارباب. حالا دست بزنین.

تیبیتز با تمسخر شروع به خواندن ترانه « بدو کاکاسیاه، بدو » می کند .تصویر به سالومن و دیگر

adamakechobi.ir

www.takbook.com

برده ها قطع می شود که در حال بریدن درختان و انجام کارهای سخت هستند. تصاویر مختلفی از آن ها می بینیم و روی تصاویر صدای تیبیتز شنیده می شود که « بدو کاکاسیاه، بدو » را می خواند.

اوه، بدو کاکاسیاه، خوب بدو، مأمورهای گشت می گیرنت
بدو کاکاسیاه، خوب بدو، بهتره فرار کنی
بدو کاکاسیاه، خوب بدو، مأمورهای گشت می گیرنت
بدو کاکاسیاه، خوب بدو، بهتره فرار کنی
کاکاسیاه دوید، کاکاسیاه پرواز کرد
کاکاسیاه لباسش رو پاره کرد
بدو، بدو، مأمورهای گشت می گیرنت
بدو کاکاسیاه، خوب بدو، بهتره فرار کنی
کاکاسیاه بدو، تند بدو
سرش رو کرد تو لونه زنبور
بدو کاکاسیاه، خوب بدو، مأمورهای گشت می گیرنت
بدو کاکاسیاه، خوب بدو، بهتره فرار کنی
کاکاسیاه تو مزرعه می دوید
مثل زغال، سیاه بود و یک وری می دوید
بدو کاکاسیاه، خوب بدو، مأمورهای گشت می گیرنت
بدو کاکاسیاه، خوب بدو، بهتره فرار کنی
بعضی ها می گن یه کاکاسیاه دزد نیست
من سه تاشون رو تو مزرعه ذرتم گرفتم
یکی یه بوشل داشت اون یکی یه پِک
یکی یه طناب داشت که دور گردنش انداخته بود
بدو کاکاسیاه، خوب بدو، مأمورهای گشت می گیرنت
بدو کاکاسیاه، خوب بدو، بهتره فرار کنی
بدو کاکاسیاه، خوب بدو، مأمورهای گشت می گیرنت
بدو کاکاسیاه، خوب بدو، بهتره فرار کنی
اوه، کاکاسیاه دوید، کاکاسیاه پرواز کرد
بدو کاکاسیاه، بدو، خب، مأمورهای گشت می گیرنت
بدو کاکاسیاه، بدو، خب بهتره فرار کنی
هی آقای مأمور گشت، من رو نگیر
اون کاکاسیاه پشت اون درخت رو بگیر
بدو کاکاسیاه، خوب بدو، مأمورهای گشت می گیرنت

www.takbook.com

بدو کاکاسیاه، خوب بدو، بهتره فرار کنی
کاکاسیاه بدو، تند بدو
سرش رو کرد تو لونه زنبور
بدو کاکاسیاه، خوب بدو، مأمورهای گشت می گیرنت
بدو کاکاسیاه، خوب بدو، بهتره فرار کنی

خارجی– بیشه– روز

پایان مه تا اوایل ژوئن ۱۸۴۱
ما در یک بیشه هستیم. گروهی برده با تبر درخت ها را قطعه قطعه می کنند .کار سخت و طاقت فرسایی است که سختی آن در گرمای کشنده، بیشتر است. سالومن و همین طور سام بین برده ها هستند.

خارجی– بیشه– ادامه

برده ها اکنون الوار را پشت گاری می گذارند. باز هم کار سختی است، به خصوص زیر خورشید تابان.

خارجی– جاده– ادامه

سام گاری را می راند، برده های دیگر با پای پیاده پشت سر او حرکت می کنند. حس می کنیم که سفری طولانی و کسل کننده است.

خارجی– منطقه کاری فورد– ادامه

یک منطقه کاری بزرگ. کارهای زیادی هست که باید انجام شود. برده ها الوار را روی هم می گذارند و آن ها را خرد می کنند. مانند بل تردیدی درباره سختی های کار نیست. جان تیبیتز به عنوان نجار در این منطقه مشغول کار است .مشتریان مختلفی هم حضور دارند.

خارجی– کشتزار فورد– روز

اوایل تا اواسط ژوئن ۱۸۴۱
یک شنبه صبح است. همه برده های فورد بهترین لباس هایشان را پوشیده اند؛ لباس هایی با رنگ های شاد. همه در چمن پشت میدان دور جمع شده اند. فورد از روی کتاب مقدس برای برده ها می خواند. آن ها گوش می دهند. لحن او لحن مردی است که می کوشد با دلسوزی موعظه کند.
فورد: من هستم خدای ابراهیم و خدای اسحاق و خدای یعقوب. خدا، خدای مردگان نیست، بلکه

www.takbook.com

خدای زندگان است. و آن گروه چون شنیدند، از تعلیم وی متحیر شدند. و یکی از ایشان که فقیه بود، از وی به طریق امتحان سؤال کرده، گفت، ای استاد، کدام حکم در شریعت بزرگ تر است؟ عیسی وی را گفت، این که خداوند خود را به همه دل و تمامی نفس و تمامی فکر خود محبت نما. این است حکم اول و اعظم. و دوم مثل آن است، یعنی همسایه خود را مثل خود محبت نما. بدین دو حکم، تمام تورات و صحف انبیا متعلق است.

با وجود نرمی حرف های فورد و حس امید جاری در کلمات او، الایزا گوشه ای نشسته و به آرامی اشک می ریزد. از چشمان خانم فورد می شود حس کرد گریه مستمر الایزا، ناراحت کننده است.

خارجی– منطقه کاری فورد– روز

اواسط ژوئن ۱۸۴۱

برده ها ناهار می خورند. آن ها گوشت دودی می خورند و از ظرف های کدویی آب می خورند. همان طور که ناهار می خورند، سالومن از روی کتاب مقدس سام برای دیگر برده ها می خواند. یک مشتری سفیدپوست – وینسلو – غضب آلود برده ها را می بیند که نوشته های مذهبی را می خوانند. او نزدیک می شود و کتاب مقدس را برمی دارد.

وینسلو: این رو از کجا دزدیدی؟

سام: کتاب مال خودمه.

مشتری سفیدپوست علاقه ای به جواب سام ندارد. او به جان سام می افتد و او را کتک می زند. سالومن می کوشد جلوی او را بگیرد، اما وضعیت بدتر می شود .سالومن اکنون هدف غضب مرد قرار دارد.

وینسلو: دستت رو بکش!

فورد دخالت می کند.

فورد: جار و جنجال واسه چیه؟

وینسلو: کاکاسیاه های تو یا بی شرم ان یا شورشی. این یکی داشت نوشته های مذهبی رو می خوند و این یکی مدعیه که کتاب مقدس مال اونه.

فورد: درست می گه. این کتاب رو خانم خونه بهش هدیه داده.

وینسلو: شما از کارشون چشم پوشی می کنین؟

فورد: ازشون حمایت می کنم. به عنوان یه مسیحی غیر از این نمی تونم کاری کنم.

وینسلو: کارت خیلی بده، فورد. برده ای که مطالعه می کنه، خطرناکه.

وینسلو راه می افتد. او فریاد زنان می گوید:

وینسلو (ادامه می دهد): و مردی که اجازه می ده یه برده مطالعه کنه، صلاحیت نداره برده داشته باشه!

adamakechobi.ir

www.takbook.com

فورد کتاب مقدس را به سام برمی گرداند.
فورد: بهش توجه نکن. کلام خدا برای همه اس. باشد با کلام خدا آروم بگیری.

خارجی– جاده – روز

سام سوار بر گاری الوار به منطقه کاری فورد منتقل می کند. برده های دیگر با پای پیاده پشت سر او در حال حرکت هستند. ناگهان سام گاری را متوقف می کند. او و برده های دیگر به جاده رو به روی خود نگاه می کنند. وسط جاده گروهی سرخ پوست چیکاسو ایستاده اند. آن ها لباس های « عادی » سرخ پوستی شامل شلوار های سه ربعی تیماجی و پیراهن های چیتی مخصوص شکار با رنگ های شگفت انگیز که از کمر تا چانه دگمه دارد، به تن دارند. آن ها با خود سگ و اسب دارند. آن ها لاشه یک گوزن را با خود حمل می کنند. دو گروه برای مدت طولانی به هم خیره می شوند.

خارجی– مزرعه– غروب آفتاب / پایان روز

برده ها و چیکاسوها اکنون قاطی شده اند. آن ها با هم غذا می خورند. عملاً روی لاشه گوزن کار می کنند که اکنون روی آتش در حال پخته شدن است. آن ها حتی با هم چپق می کشند. یکی از چیکاسوها با « ویولن سرخ پوستی » آهنگ می زند. چیکاسوها رقص سنتی خود را انجام می دهند و با دهان صداهایی در می آورند. برده ها استراحت می کنند. سالومن تحت تأثیر موسیقی قرار گرفته، هر چند کاملاً مجذوب آن نشده است. پس از چند لحظه، سالومن از گروه جدا می شود.

خارجی– حاشیه رود – ادامه

سالومن به علفزاری بزرگ در حاشیه رود می رسد. او به آب های جاری ایندین کریک نگاه می کند.

خارجی– منطقه کاری فورد– روز

سالومن با فورد حرف می زند. تیبیتز گوش می دهد. سالومن در همان حال که روی زمین نمودار می کشد، نقشه خودش را برای فورد توضیح می دهد.
سالومن: رود اون قدر عمیق هست که بشه از توش گذشت، حتی با قایق پر از بار. فاصله منطقی کاری تا بایو بعدی تو آب چند مایل کمتر از خشکیه. به نظرم هزینه انتقال به طور قابل ملاحظه ای کمتر می شه...
تیبیتز: به طور قابل ملاحظه ای کمتر می شه؟
سالومن: اگه از راه آبی استفاده کنیم.
تیبیتز: این یه طرحه. خیلی از مهندس ها طرح های مشابه داشتن. راه ها خیلی تنگه.
سالومن: من حساب کردم باریک ترین قسمت ها بیش از ۱۲ فوته. اون قدر گشاد هست که یه قایق

www.takbook.com

رد بشه. یه گروه کاکاسیاه می تونن راه رو باز کنن.
تیبیتز: اون وقت انتقال چه جوری انجام می شه؟
سالومن: وقتی کانال شامپلین رو تعمیر می کردن، من تو بخشی که ویلیام وات نورت ویک ناظرش بود، کار می کردم. با دستمزدم چند تا آدم لایق استخدام کردم که بهم کمک کنن. برای انتقال کلک های چوبی بزرگ از رود شامپلین تا تروا، چند تا قرارداد بستم.
فورد (به تیبیتز): اقرار می کنم که تحت تأثیر قرار گرفتم، هر چند تو این طوری فکر نمی کنی. (به سالومن) با یه گروه برو و هر کار خوبی از دستت برمیاد انجام بده.

خارجی– رود– روز

پایان ژوئن ۱۸۴۱
چند صحنه داریم که در آن سالومن و گروهی از سیاه پوست ها کنار رود کار می کنند. آن ها درختان کنار رود را می برند و ساحل را عریض می کنند... فعلاً همه چیز آزمایشی است. کار سختی است، اما در این مقطع ضروری است. با این حال، با هدایت سالومن، برده ها به شکلی آن را انجام می دهند که انگار می خواهند چیزی را ثابت کنند. و کار درستی هم انجام می دهند. خود سالومن روی یک کلک باریک کار می کند که با آن می خواهد الوار را جا به جا کند. همین که کار به پایان می رسد، او شخصاً به طور آزمایشی تعدادی الوار را با کلک از راه آبی به خشکی می آورد.

خارجی– منطقه کاری فورد– ادامه

فورد و گروهی از برده ها پشت منطقه کاری کنار ساحل رودخانه ایستاده اند .همه منتظرند. یک لحظه طولانی سپری می شود، بی آن که نشانی از سالومن باشد .سپس، در رودخانه سالومن را می بینیم که سوار بر کلک حامل الوار به طرف ساحل می آید. برده ها فریاد شادی سر می دهند و فورد هم او را تشویق می کند .تیبیتز با عصبانیت این صحنه ها را می بیند.

خارجی– کشتزار فورد –خانه بزرگ– روز– ادامه

فورد یک ویولن به سالومن هدیه می دهد. این ویولن به بزرگی ویولنی که سالومن در نیویورک داشت، نیست، اما به هر حال ساز خوبی است. این هدیه ای برای تشکر به خاطر کار سخت اوست.
سالومن قدردانی می کند.
سالومن: خیلی ممنونم. ارباب فورد.
فورد: من از تو ممنونم و این هدیه حداقل کاری بود که می تونستم انجام بدم. امیدوارم برای هر دومون سال های سال شادی بیاره.

adamakechobi.ir

www.takbook.com

سالومن نمی داند چطور باید واکنش نشان بدهد. او قدردان است، اما عبارت » سال های سال » او را به یاد موقعیت جدیدی می اندازد که اکنون در آن قرار دارد.

خارجی– کشتزار فورد / کلبه برده ها– غروب

برده ها غذا می خورند. همه پس از یک روز سخت کاری خسته اند. صدا از کسی در نمی آید، هیچ کس جز الایزا که هم چنان افسرده است و مثل همیشه گریه می کند. صدای گریه او اعصاب سالومن را خرد کرده است، به خصوص پس از شنیدن عبارت « سال های سال » از زبان ارباب فورد. او در نهایت تشر می زند:

سالومن: الایزا، الایزا، بس کن!

سالومن به طرف الایزا می رود و او را می گیرد. الایزا هم چنان گریه می کند. سالومن انگار که بخواهد مصیبت را از الایزا بیرون کند، او را محکم تکان می دهد.

سالومن (ادامه می دهد): بس کن! بس کن! گذاشتی غم و اندوه تمام وجودت رو بگیره. توش غرق می شی.

الایزا: تو دیگه واسه بچه هات گریه نمی کنی؟ صدات در نمیاد، اما هیچ وقت اجازه می دی از قلبت بیرون برن؟

سالومن: اون ها از گوشت من ان.

الایزا: پس کی غمگینه؟ من خانم و ارباب رو ناراحت می کنم؟ بیشتر از این که نگران غم و غصه من باشی، به فکر اون هایی؟

سالومن: ارباب فورد مرد شریفیه.

الایزا: اون یه برده داره.

سالومن: تحت شرایطی...

الایزا: تحت هر شرایطی، اون یه برده داره. فقط تو بیانیه هاش مسیحیه. اون به خاطر چند دلار کمتر من رو از بچه های عزیزم جدا کرد، اما تو جلو پاش تعظیم می کنی...

سالومن: نه...

الایزا: از این که بهت لطف می کنه، لذت می بری.

سالومن: من زنده می مونم. من ناامید نمی شم. غمگین و تحقیر شده، افسردگی چیزیه که بیشتر از همه می بینم.

استعدا هام رو به ارباب فورد نشون می دم. تا وقتی آزادی یه فرصته، سرزنده می مونم.

الایزا: فورد فرصت توئه. فکر می کنی اون نمی دونه تو چیزی بیش از اون هستی که نشون می دی؟ اما برات هیچ کاری نمی کنه. تو برای اون مثل یه حیوون خونگی ارزشمندی. صداش کن و شرایط قبلیت رو براش بگو، ببین چی عایدت می شه... سالومن.

الایزا نام سالومن رو به طرز معنی داری به کار می برد، انگار که بخواهد بر هویت واقعی او تأکید کند.

adamakechobi.ir

www.takbook.com

سالومن متوجه منظور الایزا می شود. با این حال چیزی نمی گوید. الایزا بار دیگر به شکلی معنی دار می گوید:
الایزا (ادامه می دهد): پس تو قبول کردی که پلتی، درسته؟
سالومن (دفاعی): پشت من پر زخم هاییه که به خاطر اعتراضم واسه آزادی بهم وارد شده. من رو متهم نکن...
الایزا: تو رو به هیچی متهم نمی کنم. نمی تونم متهم کنم. خودم برای زنده بودن خیلی کارهای شرم آور انجام دادم و آخرش از این جا سر درآوردم... اگه از خودم دفاع کرده بودم، وضعیتم بهتر از این نبود. پدر، ارباب و منجی، من رو ببخشین... من رو ببخشین. اوه، سالومن بذار واسه بچه هام اشک بریزم.
فورد (صدای روی تصویر): در همان ساعت، شاگردان نزد عیسی آمده، گفتند، چه کس در ملکوت آسمان بزرگ تر است؟

خارجی– کشتزار فورد– صبح

اوت ۱۸۴۱
یک شنبه است. برده ها بار دیگر در باغ رز مقابل خانه جمع شده اند تا کلام حضرت عیسی را که ارباب فورد از روی کتاب مقدس می خواند، بشنوند.
فورد: آن گاه عیسی طفلی طلب نموده، در میان ایشان برپا داشت و گفت، هر آینه به شما می گویم تا بازگشت نکنید و مثل طفل کوچک نشوید، هرگز داخل ملکوت آسمان نخواهید شد.
انگار این عبارت اشک به چشمان الایزا می آورد. او بی اختیار شروع می کند به گریه کردن. خانم فورد رو به ریچل می کند و آهسته می گوید.
خانم فورد: نمی تونم این نوع افسردگی رو تحمل کنم. سالومن وانمود می کند این حرف را نشنیده است. او با نگرانی رو به الایزا می کند. فورد هم چنان موعظه می کند.
فورد: و هر که یکی از این صغار را که به من ایمان دارند، لغزش دهد، او را بهتر می بود که سنگ آسیابی بر گردنش آویخته، در قعر دریا غرق می شد! وای بر این جهان به سبب لغزش ها، زیرا که لابد است از وقوع لغزش ها، لیکن وای بر کسی که سبب لغزش باشد!

خارجی– کشتزار فورد– روز

ژانویه ۱۸۴۲
اکنون فصل زمستان است. فورد و تیبیتز کنار سالومن ایستاده اند. تیبیتز، سالومن را ورانداز می کند. فورد متأسف است.
تیبیتز: پیرهنت رو بزن بالا.
سالومن پیراهنش رو بالا می زند. تیبیتز پشت سالومن را نگاه می کند. جای زخم شلاق هایی که

adamakechobi.ir

www.takbook.com

خورده، هنوز روی تنش است.

تیبیتز (ادامه می دهد): پر دردسره.

فورد: اون یه نجار خوبه و حاضر جواب هم هست.

تیبیتز: می دونم باهوشه.

فورد: کاکاسیاه متواضع تر از اون پیدا نمی کنی.

تیبیتز: هیچ کاکاسیاهی نیست که نتونم کاری کنم متواضع باشه.

تیبیتز می رود. سالومن خیلی کنجکاو است بداند چه اتفاقی دارد می افتد.

سالومن: آقا، کار اشتباهی از من سر زده؟

فورد: مشکل تو نیست، پلت. خجالت می کشم بگم... من خیلی بدهی بالا آوردم .سال هاست در مورد پرهیزکاری موعظه می کنم، اما خودم ریاکارانه برخورد می کنم. الان تو متعلق به آقای تیبیتز هستی. الان مال اونی. همون جور بهش خدمت کن که به من کردی.

سالومن: آقا.

فورد: و وفاداریت رو فراموش نمی کنم.

سالومن: بله، آقا.

فورد: از دست دادن تو برای من مثل تنبیه می مونه.

خارجی– کشتزار فورد– روز

پایان ژانویه ۱۸۴۰ (در طول یک روز)

سالومن را می بینیم که کار نجاری انجام می دهد. او کمک می کند یک خانه چوبی کنار خانه بزرگ کشتزار بنا شود. در این لحظه سالومن میخ می کوبد .تیبیتز از راه می رسد. مشخص است از نحوه انجام کار راضی نیست.

تیبیتز: تخته ها رو هم تراز هم بذار.

سالومن: هم تراز هستن، آقا.

تیبیتز: نیستن.

سالومن دستش را روی تخته ها می گذارد.

سالومن: مثل موی یه اسب یه ساله صاف ان.

تیبیتز: یعنی می گی من دروغ می گم، پسر؟

سالومن: به خاطر زاویه دیده، آقا. از اون جا که شما ایستادین شاید متفاوت ببینین، اما دست ها اشتباه نمی کنن. فقط ازتون می خوام قبل از این که قضاوت کنین، همه حواستون رو به کار بگیرین.

وقتی تیبیتز با این واقعیت رو به رو می شود، چه کار می کند؟ تنها کاری که می تواند انجام بدهد، این است که فحش بدهد.

تیبیتز: تو یه حیوونی. یه سگ که به دستورات گوش نمی دی.

adamakechobi.ir

www.takbook.com

سالومن: همون کاری رو می کنم که بهم دستور دادن، آقا.
تیبیتز: پس صبح زود پا می شی، یه بسته میخ از چیپین می گیری و می کوبی رو تخته ها.
تیبیتز می رود. سالومن برمی گردد تا کارش را ادامه بدهد. پس از چند لحظه متوجه صداهایی از سمت خانه بزرگ می شود. سام، الایزا را به زور به طرف یک گاری می برد که مردی سفیدپوست پشت آن نشسته است. الایزا گریه می کند. خانم فورد و ریچل نگاه می کنند. سالومن تنها ناظر این صحنه است. آخرین آشنای او در روزهایی که هنوز یک مرد آزاد بود، اکنون به جایی نامشخص برده می شود.

خارجی– خانه چوبی– صبح

سحر است. سالومن همان طور که به او دستور داده شد، بلند شده و کار می کند. چیپین یک بسته میخ برای سالومن می آورد.
چیپین: اگه تیبیتز یه سایز متفاوت رو ترجیح می ده، می تونم براش جور کنم، اما تا اون موقع شاید این ها به کارت بیاد.
سالومن: بله؛ آقا.

خارجی– خانه چوبی– ادامه

اواسط صبح است. خورشید در آسمان می درخشد. تیبیتز به طرف سالومن می آید .حتی قبل از این که به او برسد، حالتی خصمانه دارد، انگار که عقلش چندان سر جاش نیست.
تیبیتز: فکر کنم بهت گفتم امروز صبح تخته ها رو دوباره بزنی.
سالومن: بله، ارباب. می خواستم همین کارو بکنم. قسمت دیگه خونه رو شروع کردم.
تیبیتز اطراف خانه می چرخد تا کار سالومن را ببیند. انگار که از قصد دنبال عیب می گردد.
تیبیتز: دیشب نگفتم از چیپین یه بسته میخ بگیر.
سالومن: من هم همین کارو کردم و چیپین گفت اگه بخواین هر وقت از مزرعه برگشت، براتون یه سایز دیگه میاره.
تیبیتز به طرف بسته میخ می رود و با لگد به آن می زند. او با عصبانیت به سالومن نزدیک می شود.
تیبیتز: خدا لعنتت کنه. فکر کردم چیزی سرت می شه.
سالومن شاید تحت تأثیر حرف های الایزا نمی خواهد این بار تسلیم تیبیتز شود.
سالومن: همون کاری رو انجام دادم که بهم دستور داده شده بود. اگه چیزی اشتباهه، به خاطر اشتباه بودن دستورات شماست.
تیبیتز: حروم زاده سیاه! حروم زاده سیاه لعنتی!
تیبیتز با عصبانیت به طرف میدان می رود تا یک شلاق بیاورد. سالومن اطرافش را نگاه می کند. به جز او فقط ریچل و خانم فورد آن جا هستند. ریچل شوکه از آن چه می بیند، به طرف مزرعه می دود تا

www.takbook.com

چیپین را صدا کند. غریزه سالومن به او می گوید فرار کند، اما او می ماند. تیبیتز با شلاقی در دست باز می گردد.

تیبیتز (ادامه می دهد): لباس هات رو دربیار! سالومن این کار را نمی کند.

تیبیتز (ادامه می دهد): لخت شو!

سالومن: نمی شم.

تیبیتز به قصد انتقام به طرف سالومن حمله می کند. او گلوی سالومن را با یک دست می گیرد و با دست دیگر شلاق را بالا می برد، اما قبل از آن که بتواند شلاق را پایین بیاورد، سالومن یقه کت او را می گیرد و او را به طرف خود می کشد. تیبیتز می کوشد خود را از دست سالومن رها کند. سالومن مچ پای او را می گیرد و با دست دیگرش او را به طرف خود برمی گرداند. تیبیتز زمین می خورد. سالومن پایش را روی گلوی تیبیتز می گذارد و بعد به شکلی دیوانه وار شلاق را از دست او می گیرد و پشت سر هم او را شلاق می زند.

تیبیتز: زنده نمی مونی تا یه روز دیگه رو ببینی، کاکاسیاه! آخرین روزته، قسم می خورم!

سالومن تهدید ها را نادیده می گیرد و هم چنان تیبیتز را شلاق می زند. یکی پس از دیگری. ضربات شلاق بر بدن قوز کرده وارد می شوند تا این که دستان سالومن درد می گیرد. فریادهای از روی انتقام تیبیتز به فریاد برای کمک و بعد طلب بخشش تبدیل می شود.

تیبیتز (ادامه می دهد): جنایت! این یه جنایته! پروردگار، ای خدا، کمکم کن. خدا رحم داشته باش!

و بعد تیبیتز ناگهان جیغ می زند...

تیبیتز: پدر، متأسفم!

چیپین سوار بر اسب به سرعت خود را به صحنه می رساند. سالومن یک یا دو شلاق دیگر به تیبیتز می زند و بعد به او لگد می زند. با لگد سالومن، تیبیتز روی زمین می چرخد.

چیپین: چی شده؟

تیبیتز به سختی از زمین بلند می شود. او می کوشد خود را کنترل کند و در همین حال به شکلی اهریمنی به سالومن نگاه می کند.

سالومن: ارباب تیبیتز می خواد من رو به خاطر میخ هایی که شما به من دادین، شلاق بزنه.

چیپین: میخ ها چه مشکلی داشت؟

تیبیتز با تلفیقی از خجالت، خشم و دستپاچگی جواب می دهد، انگار که دستش رو شده باشد...

تیبیتز: اون ها... اون ها خیلی بزرگ هستن.

چیپین: من این جا ناظر هستم. به پلت گفتم از اون ها استفاده کنه. اگه بخوام میخ های دیگه می گیرم. متوجه هستین آقای تیبیتز؟

تیبیتز با فشار دادن دندان هایش و تکان دادن مشتش جواب می دهد.

تیبیتز: هنوز کارم تمام نشده. گوشت می خوام و همه ش رو هم می خوام.

تیبیتز راه می افتد و وارد خانه می شود. چیپین دنبال او می رود. یک لحظه طولانی. سالومن تنهاست.

adamakechobi.ir

www.takbook.com

او اطرافش را نگاه می کند. مطمئن نیست باید چه کار کند. بماند یا فرار کند. اضطراب وجود او را فرا می گیرد. چند لحظه دیگر می گذرد. تیبیتز از خانه خارج می شود. او سوار اسبش می شود و به سرعت به راه می افتد. چیپین پشت سر او از خانه خارج می شود. او آشکارا هیجان زده است و وقتی حرف می زند، خیلی جدی است. هر چند سعی می کند احساساتش منطقی به نظر برسد، اما رفتارش از یک مشکل قریب الوقوع خبر می دهد.

چیپین: تکون نخور. سعی نکن از کشتزار خارج شی یا هر کار دیگه. اگه فرار کنی نمی شه ازت محافظت کرد.

سالومن: آقا...

چیپین: اگه فرار کنی، پلت، نمی شه ازت محافظت کرد.

ریچل! ...

چیپین به طرف ریچل می رود. آن ها را از دور می بینیم که با هم حرف می زنند. بعد هر دو به آشپزخانه می روند. سالومن الان واقعاً تنهاست و منتظر چیزی که در انتظارش است. و ما منتظر او می مانیم. و منتظر می مانیم، و هم چنان منتظر می مانیم... لحظه بعد از لحظه، وحشت وقوع اتفاقی غیر منتظره هر لحظه بیشتر می شود. چشمان سالومن خیس می شود. او یک سفیدپوست را زده است و می داند مرگ در انتظارش است. می خواهد دعا بخواند، اما گلویش آن قدر گرفته است که صدایش در نمی آید. چیپین اکنون به میدان بازگشته است. او می ایستد و نگاه می کند، اما به طرف سالومن نمی رود. سالومن منتظر می ماند... از دور صدای سم اسب ها می آید. صدا مثل یک توفان بلند و بلندتر می شود. تیبیتز است. او با دو نفر برگشته است؛ رمزی و کوک. آن ها با خود شلاق های بزرگ و یک حلقه طناب دارند.

تیبیتز: اوناهاش. خودشه.

آن ها به شکلی تهدیدآمیز که آمیخته با لذت نا بهنجار و بدخواهی بدون کلام است، به طرف سالومن می آیند. سالومن می کوشد با آن ها بجنگد، اما آن ها مسلح اند. آن دو نفر دستان سالومن را از پشت با طناب می بندند و بعد او را کشان کشان به طرف یک درخت هلو می برند. می خواهند سالومن را دار بزنند .هراس به شکل عریان خود را نمایان ساخته است. سالومن به میدان نگاه می کند، اما چیپین رفته است. اشک ترس از گونه های سالومن جاری می شود. او وحشت زده است. او قرار است اعدام شود. سالومن تقلا می کند و می خواهد بجنگد. یک طرف طناب را دور گردن او و طرف دیگر را دور شاخه می اندازند. سه نفری طناب را می کشند. سالومن نفس نفس می زند. دهانش کف می کند. چیزی نمانده خفه شود .ناگهان چیپین از خانه خارج می شود. او در هر دست یک تپانچه دارد؛ کلت پاترسن کالیبر ۳۶. چیپین مصمم به طرف گروه اعدام می آید. معلوم است با کسی شوخی ندارد. با اسلحه هایی که در دست دارد. نیازی نیست چیز دیگری را ثابت کند.

چیپین: آقایون... هر کی اون کاکاسیاه رو یه فوت دیگه از جایی که هست تکون بده، یه مرد مرده اس. من هفت ساله ناظر این کشتزار هستم در نبود ویلیام فورد، وظیفه من حفاظت از منافع اونه.

adamakechobi.ir

www.takbook.com

فورد، پلت رو چهارصد دلار رهن گذاشته .اگه دارش بزنین، اون بدهکار می مونه. تا وقتی این بدهی صاف نشده، شما نمی تونین جونش رو بگیرین. چیپین مستقیم رمزی و کوک را خطاب قرار می دهد.

چیپین (ادامه می دهد): شما دو تا. اگه برای جونتون

اهمیت قائلین... من می گم، دور شین!

لازم نیست این مسئله برای بار دوم به رمزی و کوک گفته شود.

تپانچه های چیپین نشان می دهد اوضاع از چه قرار است. آن ها

بی آن که حرف زیادی بزنند، اسب های خود را برمی دارند و می روند. تیبیتز مانده و هنوز خشمگین است.

تیبیتز: عذر موجهی نداری. پلت مال منه و با مال خودم هر کار بخوام می کنم. تو به اموال من دست زدی. حساب تو رو هم می رسم.

تیبیتز سوار اسب می شود و می رود. لحظه سوررئالی است. چیپین مطمئن نیست با سالومن چه کار کند. انتخاب او این است که هیچ کاری نکند. سالومن همان طور از گردن به درخت آویزان می ماند.

چیپین از دور سام را صدا می زند.

چیپی: سام! قاطرو بیار. باید بری پیش ارباب فورد. بهش بگو بدون حتی یه لحظه تأخیر خودش رو برسونه این جا.

بگو می خوان پلت رو بکشن. عجله کن، پسر. حتی اگه شده قاطرو بکشی، اون رو بیار این جا.

سام: بله.

سام سوار می شود و می رود. قاطر ثابت می کند سرعت زیادی دارد.

خارجی– کشتزار فورد– ادامه

چند ساعت گذشته است. خورشید اکنون در اوج است. نما و بوی بوته رز سرخ بسیار آشکار است. سالومن هنوز دست بسته و آویزان است. صحنه هم ساکت و هم هولناک است. زندگی در کشتزار ادامه دارد. برده های دیگر در مزرعه کار می کنند. بچه ها در محوطه بازی می کنند که شاید این نکته را تأیید می کند که دیدن یک سیاه آویزان از درخت در این زمان و مکان چیز نامعلومی نیست. چیپین اسلحه به دست جلو و عقب می رود. معلوم است می ترسد تیبیتز با افراد بیشتر و بهتر برگردد. با این حال، او هیچ کاری نمی کند که زجر سالومن کمتر شود. او وسط نزاعی بر سر مال و اموال گیر افتاده است، نه چیزی بیش از این و حاضر نیست بیش از این کمک کند. سر سالومن به یک طرف افتاده است. او به خورشید نگاه می کند. نور خورشید از میان برگ ها و شاخه های درختی که سالومن به آن آویزان است، می تابد. تابش شدید خورشید بر چشمان سالومن بیشتر آزارش می دهد تا این که باعث تسکین او باشد. اما جز این که بالا را نگاه کند، کاری از دستش برنمی آید. پلک او بین زندگی و مرگ می زند.

www.takbook.com

خارجی– کشتزار فورد– ادامه

سالومن هم چنان آویزان است. اکنون او عرق کرده و آب بدنش را از دست داده است. لب هایش خشکی زده اند. شاید از آویخته بودن نمیرد، اما شاید پیش از پایان روز جان خود را از دست بدهد. بالاخره ریچل به طرف او می آید. با ترس و لرز، انگار که خلاف دستورات عمل می کند و با فنجان به او کمی آب می دهد .او آب را در دهان سالومن می ریزد. ریچل بعد با یک حوله دستی کوچک لب های سالومن را پاک می کند. او بعد می رود و سالومن را تنها می گذارد.

خارجی– کشتزار فورد– غروب

خورشید اکنون در افق خم شده است. سالومن هنوز همان جاست.
انگار که شکنجه او پایان ندارد. فورد و پشت سرش سام، بالاخره با اسب از راه می رسد. او از اسب پایین می پرد و به سرعت به طرف سالومن می رود. با دل شکستگی:
فورد: پلت... پلت بیچاره من.
فورد با یک تیغ طناب را می برد و سالومن را آزاد می کند. سالومن سعی می کند خودش راه برود، اما نمی تواند. او به زمین می افتد و از حال می رود.

داخلی– کشتزار فورد / خانه بزرگ– شب

وقتی وارد صحنه می شویم، سالومن را می بینیم یک پتو روی زمین خوابیده است. او پلک می زند و در نهایت چشمانش را باز می کند. او در هال خانه فورد است. وقتی به خود می آید، اطرافش را نگاه می کند. فضای زیبایی است با دکوراسیون خوب. کاملاً در تضاد با محیط لخت و ناامید کننده آلونک ها و دخمه هایی است که سالومن در دوران بردگی به آن عادت کرده است. این « اولین » و » آخرین » بار است که در ۱۲ سال بردگی اش در چنین مکان مجللی می گذراند .سالومن شانس زیادی ندارد که از این فضا لذت ببرد. او صدای واق واق یک سگ را بیرون از خانه می شنود و به وحشت می افتد. آیا تیبیتز برگشته تا کاری را که شروع کرده تمام کند؟ ارباب فورد در حالی که اسلحه به دست دارد، از اتاق مطالعه می آید. او به طرف در می رود، آن را باز می کند و بیرون را می بیند .نمی تواند چیزی ببیند. فورد انگار که راضی شده باشد، پیش سالومن برمی گردد. او با سالومن رک و راست است.
فورد: مطمئنم تیبیتز همین دوروبره. می خواد تو بمیری و تلاش می کنه این اتفاق بیفته. این جا دیگه برای تو امن نیست. و فکر نمی کنم اگه تیبیتز حمله کنه، تو تسلیم بشی. من بدهیم رو به ادوین اپس منتقل کردم. اون الان مسئول توئه.
سالومن (درمانده، اضطراری): ارباب فورد، باید بدونین؛
من یه برده نیستم.
فورد: نمی تونم بشنوم.

adamakechobi.ir

www.takbook.com

سالومن: قبل از این که بیام پیش شما، یه مرد آزاد بودم.
فورد: سعی می کنم جونت رو نجات بدم! و... و یه بدهی دارم که باید بهش فکر کنم. الان به ادوین اپس بدهکارم. مرد سرسختیه. به این که یه « کاکاسیاه شکن » باشه، افتخار می کنه، اما راستش رو بگم، کس دیگه ای رو پیدا نکردم که حاضر باشه تو رو قبول کنه. واسه خودت شهرتی به هم زدی. شرایطت هر جور باشه، تو یه کاکاسیاه استثنایی هستی، پلت. می ترسم عاقبت خوبی نداشته باشه.

خارجی– کشتزار ارباب اپس / ایوان پشتی– روز

پایان ژانویه ۱۸۴۲
از ایوان پشتی به صحنه ای با حضور ادوین اپس می رسیم. او مردی نفرت انگیز و بی ادب است. نوع حرف زدنش نشان می دهد که هیچ وقت درس نخوانده است. اپس از روی کتاب مقدس برای برده ها می خواند. آن ها هشت نفر هستند: آبرام، برده ای مسن تر که حدوداً ۶۰ ساله است، ویلی ۴۸ ساله، فیب که همسر ویلی است .باب و هنری، بچه های فیب، همین طور ادوارد و پتسی. پتسی جوان است. فقط ۲۳ سال دارد... هر چند در آن دوران یک فرد ۲۳ ساله مانند این روزها جوان به حساب نمی آمد. او فرزند یک کاکاسیاه گینه ای است که با کشتی به کوبا آورده شده است. او خیلی جذاب به نظر می رسد. خانم اپس همسر اپس هم این جاست. او کنار بچه های برده نشسته و با آن ها با مهربانی برخورد می کند. او با آن ها رفتاری « مادرانه » دارد. ما تریچ، ناظر اپس را هم می بینیم. او دائم با تپانچه پر خود بازی می کند. هر چند اپس کلام خدا را می خواند، اما لحن او مانند فورد دلسوزانه نیست.
اپس: « اما آن غلامی که اراده مولای خویش را دانست...
که اراده مولای خویش را دانست و خود را مهیا نساخت... و خود را مهیا نساخت تا به اراده او عمل نماید، تازیانه بسیار خواهد خورد... » شنیدین؟ » تازیانه ». اون کاکاسیاهی که به حرف گوش نده، از مولایش یعنی اربابش اطاعت نکنه، می بینین؟ اون کاکاسیاه تازیانه بسیار خواهد خورد. حالا، « بسیار «یعنی خیلی زیاد. ۴۰ تا، ۱۰۰ تا، ۱۵۰ تا تازیانه...
این نوشته مذهبیه!

خارجی– کشتزار ارباب اپس / مزرعه– روز

اوت ۱۸۴۲
صحنه را با یک جفت دست سیاه شروع می کنیم. همان طور که حرکت می کنیم، پتسی را می شناسیم. همان زن سیاه پوست چشم گیر ۲۳ ساله. او تندتند پنبه می چیند. دوربین بار دیگر حرکت می کند تا یک نمای باز بگیرد. برده ها را می بینیم که در چند خط مشغول کارند. آن ها پنبه می چینند. پتسی پیشتاز است.
تصویر به یک جفت دست سیاه دیگر قطع می شود. این بار سالومن را می بینیم که ناشیانه پنبه می

adamakechobi.ir

www.takbook.com

چیند. هنوز در این کار مهارت پیدا نکرده است. یک ضربه شلاق بر او وارد می شود. ماه اوت است، فصل برداشت پنبه. یک مزرعه پنبه را در نمایی باز می بینیم. شاهد یک خلوص تصویری هستیم، شبیه گستره پاکِ برف سبکی که تازه باریده است. پنبه ها تا ارتفاع پنج تا هفت فوتی رشد کرده اند، هر ساقه شاخه های بسیار دارد که همه جا گسترده شده اند و در امتداد شیار آب روی هم افتاده اند. در هر طرف ردیف یک برده مشغول کار است.

ادوارد: اون پنبه رو بردار. بجنب.

حاشیه صوتی صحنه چیزی بیش از خش خش کار، صدای زنجره های نر و آوازهای مذهبی برده ها نیست. با وجود گرمای هوا، هیچ کس کار را متوقف نمی کند تا آب بنوشد. برده ها را ادوارد هدایت می کند که خودش توسط تریچ هدایت می شود.

تریچ: بجنب. کاکاسیاه رو راه بنداز.

ادوارد در میان برده ها حرکت می کند و آن ها را شلاق می زند.

ادوارد: اون پنبه رو بردار. بجنب. می شنوی؟

داخلی– کشتزار ارباب اپس / اتاق ماشین

پنبه پاک کنی – غروب

روز کاری تمام شده است. برده ها اکنون در اتاق ماشین پنبه زنی جمع شده اند. تریچ سبدهای پنبه هر کدام از آن ها را وزن می کند. برده ها مضطرب هستند که دلیل آن به زودی مشخص می شود.

تریچ: دویست و چهل پوند واسه باب.

اپس: واسه جیمز چقدره؟

تریچ: دویست و نود و پنج پوند.

اپس: خیلی خوبه، پسر. واقعاً خوبه.

تریچ: صد و هشتاد و دو پوند واسه پلت.

اپس خوشحال به نظر نمی رسد. تریچ دوباره می گوید:

تریچ (ادامه می دهد): صد و هشتاد و دو.

اپس: یه کاکاسیاه به طور متوسط هر روز چقدر می تونه بچینه؟

تریچ: دویست پوند.

اپس: این کاکاسیاه از حد متوسط هم پایین تره.

اپس، سالومن را کنار می کشد.

تریچ: پونصد و دوازده پوند واسه پتسی.

اپس: پونصد و دوازده پوند. شما مردها خجالت نمی کشین

اجازه می دین پتسی ازتون بیشتر کار کنه؟ روزی نبوده اون کمتر از پونصد پوند بچینه. اون ملکه مزارعه.

adamakechobi.ir

www.takbook.com

تریچ: دویست و شش پوند...
اپس: هنوز حرفم تموم نشده، تریچ. نمی تونم یه دقیقه از کار پتسی لذت ببرم؟
تریچ: ... آقا...
اپس: ملکه لعنتی. تو مزرعه به دنیا اومده و تو مزرعه بزرگ شده. کاکاسیاهی میون کاکاسیاه ها. و خدا اون رو به من داد. پاداش یه زندگی درست. همه چی رو زیر نظر داره. همه چی رو. حالا، تریچ. حالا بگو.
تریچ: صد و سی و هشت پوند واسه فیب.
اپس: دیروز هم صد و چهل بود. بگو بیاد بیرون.
تریچ: دویست و شش پوند واسه ویلی.
اپس: دیروز چقدر بود؟
تریچ: دویست و بیست و نه پوند.
ویلی هم از صف بیرون می آید و کنار سالومن می ایستد.

خارجی– کشتزار ارباب اپس / محوطه– غروب

در دور دست چند نفر شلاق می خورند. سالومن، فیب و ویلی هستند. به یک سنگر چوبی بسته شده اند و برده ای که چهره اش را نمی بینیم، آن ها را شلاق می زند.

داخلی– کشتزار ارباب اپس / آلونک برده ها– شب

برده ها خوابیده اند. از بیرون صداهایی می آید. اپس وارد می شود. او مست است. برده ها را وادار می کند بیدار شوند.
اپس: بلند شین! بلند شین. امشب می رقصیم. قرار نیست شب رو با تنبلی شما حروم کنیم. بلند شین.

داخلی– کشتزار ارباب اپس / خانه اصلی– شب

هر چند دیر وقت است، برده ها بیدارند و الان همه لباس کامل به تن دارند .آن ها وسط اتاق ایستاده اند. آن ها منتظرند و مثل بازیگرها آماده اند .سالومن با ویولن آهنگی می زند. هنری با یک فلوت به او ملحق می شود. برده ها می رقصند. آن ها با خستگی می رقصند. قطعاً بیشتر عذاب می کشند تا این که لذت ببرند.
اپس شلاق به دست ایستاده.
اپس: چرا نمی خندین؟ تکون بخورین.
در همان حال که برده ها اطراف اپس می چرخند، او با دقت به پتسی نگاه می کند. کاملاً مشخص است

www.takbook.com

انگیزه اصلی او برای برپایی این مجلس رقص دیدن چرخ زدن پتسی کف اتاق است. این چیزی نیست که از نظر خانم اپس پنهان بماند. او فقط می تواند برای چند لحظه میل اپس به این نمایش را تحمل کند. او با حسادت به راه می افتد و یک تنگ را برمی دارد. او تنگ را با قدرت تمام به طرف پتسی پرت می کند. تنگ درست به صورت پتسی می خورد.

پتسی با صورت خونین به زمین می خورد. رقص و موسیقی متوقف می شود. هر چند برده ها طوری واکنش نشان می دهند که انگار اولین بار نیست چنین چیزی را از خانم دیده اند. خانم اپس مثل یک آدم هوچی فریاد می زند:

خانم اپس: بفروشش!

اپس: یعنی چی. این کارها چیه؟

خانم اپس: تو این زن کاکاسیاه رو می فروشی!

اپس: حرف هات احمقانه اس. پتس کوچولو رو بفروشیم؟

اون بیشتر از هر کدوم از این کاکاسیاه ها پنبه می چینه!

یکی دیگه رو انتخاب کن.

خانم اپس: اون های دیگه نه. اون رو بفروش!

اپس: این کارو نمی کنم!

خانم اپس: تو این پتیاره سیاه رو از این جا بیرون می کنی،

وگرنه برمی گردم چنیویل.

اپس: برمی گردی به همون خوک دونی که توش پیدات کردم؟ اوه. از این قصه بی فایده خسته شدم. خودت رو مقابل پتسی قرار نده، عزیزم. این شرط بندی برات سودی نداره. آروم باش. بذار بهت محبت کنم، برای این که محبت من رو داری .وگرنه برو. برای این که قبل از این که خودم رو از شر اون راحت کنم، از شر تو راحت می کنم!

خانم اپس غضبناک ایستاده است. او در خشم گم شده و حتی نمی تواند به این فکر کند که باید چه کار کند. در نهایت، بی آن که گزینه ای داشته باشد، با عصبانیت می رود. برای چند لحظه تنها صدایی که می آید صدای هق هق گریه پتسی است.

اپس (ادامه می دهد): اون زن لعنتی! نمی ذارم اوقاتم تلخ بشه. نمی ذارم. برقصین!

اپس شلاق را به طرف سالومن می اندازد. سالومن شروع به نواختن می کند. تریچ عملاً پتسی را از کف اتاق به بیرون می کشد.

از صورتش هم چنان خون می آید. برده ها طبق دستور بار دیگر شروع به رقصیدن می کنند.

خارجی– کشتزار ارباب اپس– صبح

اوت ۱۸۴۳

خورشید تازه طلوع کرده است. یک برده شیپور می زند که خبر از شروع یک روز دیگر می دهد.

adamakechobi.ir

www.takbook.com

خارجی– کشتزار ارباب اپس / مزرعه– روز

برده ها در مزرعه پنبه می چینند. آن ها هم زمان با کار آوازهای مذهبی می خوانند.

خارجی– کشتزار ارباب اپس / خانه بزرگ– ادامه

برده ها در حال بازگشت از مزرعه هستند. خانم اپس سالومن را صدا می زند. او یک تکه کاغذ در دست دارد.

خانم اپس: پلت...

سالومن: بله، خانم.

خانم اپس: مغازه بارتولومیو رو بلدی؟

سالومن: بله، خانم.

سالومن کاغذ را به سالومن می دهد.

خانم اپس: این فهرست کالاها و خرده ریزهاست. برو بگیر و سریع برگرد. به بارتولومیو بگو به بدهی مون اضافه کنه.

سالومن: همین کارو می کنم، خانم.

سالومن به فهرست نگاه می کند و با بی احتیاطی به آرامی از روی آن می خواند. او به خود می آید، اما توجه خانم اپس به حرکت او جلب شده است. او با کنجکاوی کامل می پرسد:

خانم اپس: اهل کجایی پلت؟

سالومن: گفته بودم بهتون.

خانم اپس: دوباره بهم بگو.

سالومن: واشنگتن.

خانم اپس: اربابت کی بود؟

سالومن: اسم اربابم فریمن بود.

خانم اپس: تحصیل کرده بود؟

سالومن: فکر کنم.

خانم اپس: اون بهت خوندن رو یاد داد؟

سالومن: در حد چند کلمه، اما از یه متن کامل سر در نمی یارم.

خانم اپس: واسه خودت دردسر درست نکن. مثل بقیه ارباب تو رو واسه کار آورده. همین. بیشتر از این صد تا شلاق داره.

خانم اپس پس از این نصیحت برمی گردد و به خانه می رود.

خارجی– جاده– روز

www.takbook.com

سالومن از یک راه تکراری می گذرد. کیف خرید را روی شانه اش انداخته است .پای او را می بینیم. او آرام گام برمی دارد، اما سرعتش را بیشتر می کند و ناگهان به طرف یک راه پر شاخ و برگ می پیچد. او اکنون با سرعت زیاد می دود .او در بیشه از میان درختان می گذرد. صدای شکسته شدن شاخه ها زیر پای او در جنگل طنین می اندازد. صدای پا، تپش قلب و نفس های او بسیار بلند است. او مستأصل است. او ناگهان می ایستد. سکوت برقرار است. چند مأمور گشت را می بینیم که خود را برای به دار آویختن دو سیاه پوست جوان آماده می کنند .سالومن آن ها را می بیند. دو مرد با نگاهی آمیخته با ترس به سالومن خیره می شوند. مأموران گره طناب گردن آن ها را بررسی می کنند. سگ های شکاری ناگهان شروع می کنند به پارس کردن. مأموران به طرف سالومن برمی گردند. تمام بدن سالومن از ترس می لرزد.

مأمور گشت (با حالت ستیزه جویانه): پسر، کجا داری می ری؟

سالومن (تقریباً تندتند کلمات را بیان می کند): می رم مغازه، آقا. مغازه بارتولومیو. خانم اپس من رو فرستاده.

مأمور گشت دستش را به طرف کارت تردد سالومن که دور گردنش است، می برد و به آن نگاه می کند.

مأمور گشت: برو اون جا و زود هم برگرد.

مأمور گشت لگد محکمی به سالومن می زند. سالومن راه می افتد. او یک بار دیگر به دو مرد جوان نگاه می کند. بار دیگر برای لحظه ای با آن ها ارتباط برقرار می کند. سالومن رویش را برمی گرداند. پشت سرش، مأموران طناب را می کشند .مردان جوان آویزان می شوند. آن ها تقلا می کنند. پا می زنند و خرخر می کنند. سالومن دوباره به مسیری برگشته است که به مغازه بارتولومیو می رسد. چهره اش پر از شوک و دلهره است. او راه می رود و می کوشد خود را آرام کند. در همان حال که این مرد تنها به راه خود ادامه می دهد، پشت سرش حرکت می کنیم.

داخلی– مغازه بارتولومیو– ادامه

یک مغازه عمومی در شهر هولمزویل. سالومن مقابل پیشخان ایستاده و بارتولومیو سفارش های خانم اپس را روی پیشخان می گذارد. در میان آن ها یک دسته کاغذ هم هست. سالومن همه چیز را داخل کیسه می گذارد. او خیلی به این اقلام توجه ندارد و صرفاً به این فکر می کند که آن ها را به دست خانم اپس برساند.

خارجی– کشتزار ارباب اپس / خانه بزرگ– ادامه

سالومن چیزهایی را که خریده به خانم می دهد

خانم اپس: مشکلی پیش نیومد؟

سالومن: نه خانم. هیچ مشکلی.

www.takbook.com

خارجی– خانه شاو– روز

ژوئیه ۱۸۴۴
پتسی در میدان خانه بزرگ با خانم هریت شاو نشسته و چای می خورد. خانم شاو یک زن سیاه پوست است. او زمانی برده بوده، اما اکنون وضعیت نسبتاً خوبی دارد. میزی که آن ها پشت آن نشسته اند، با پارچه کتابی تزیین شده است. یک کاکاسیاه خانگی هم کنار آن ها ایستاده است. با یک صحنه سورئال آرام رو به رو هستیم. آقای شاو که سفیدپوست است، در چمن ایستاده و یک اسب را تعلیم می دهد.

خارجی– جاده– روز

سالومن در جاده می دود. او جوری می دود که انگار زندگی اش بسته به این است که سر وقت به مقصد خود برسد.

خارجی– خانه شاو– روز

سالومن هنوز می دود. او در حالی که به شدت عرق کرده، خود را به خانه شاو می رساند. همین که سالومن می رسد:
ارباب شاو: پلت اپس. صبح یک شنبه به خیر.
سالومن: صبح به خیر، ارباب شاو. ارباب من رو فرستادن تا پتسی رو برگردونم. می تونم برم پیشش؟
ارباب شاو: برو.
سالومن به طرف میدان می رود.
سالومن: معذرت می خوام، خانم شاو.
خانم شاو: کاکاسیاه پلت.
سالومن: عذرخواهی می کنم. پتسی. ارباب گفتن برگردی.
پتسی: روز یک شنبه اس. امروز آزادیم.
سالومن: می فهمم، اما ارباب من رو فرستاده که تو رو برگردونم و گفت اصلاً وقت رو تلف نکنیم.
خانم شاو: چای می خوری؟
سالومن: ممنون، خانم، اما جرئتش رو ندارم.
خانم شاو: می دونی نگرانی ارباب اپس حتی اگه سر وقت برگردی، کمتر نمی شه؟ بشین و چای بخور.
سالومن بهتر می داند، اما می نشیند و خانم برایش چای می ریزد.
خانم شاو (ادامه می دهد): اپس نگران چی بود؟
سالومن: ترجیح می دم نگم...
خانم شاو: یه کم حرف های خاله زنکی تو روز یک شنبه خوبه، اعتدال تو همه چیز خوبه.

adamakechobi.ir

www.takbook.com

سالومن مطمئن نیست چه باید بگوید. او می کوشد تا حد ممکن حساب شده حرف بزند.
سالومن: همون طور که می دونین ارباب اپس می تونن مرد سخت گیری باشن. بعضی وقت ها غیرممکنه بشه منطق ایشون رو توضیح داد. می دونین با همسرتون خوب نیست.
خانم شاو: بله می دونم.
سالومن: ارباب اپس یه جورهایی که شاید هم اشتباه باشه، فکر می کنه آقای شاو... فکر می کنه ایشون یه مرد بی مسئولیت و بی اخلاقه. بدون تردید این باور نادرست ناشی از رقابت این دو نفر به عنوان صاحب کشتزاره.
خانم شاو: بدون تردید... البته اگه ناشی از خود حقیقت نباشه.
خانم شاو برای شاو دست تکان می دهد. شاو هم بی خبر از آن چه آن ها درباره اش صحبت می کنند، دست تکان می دهد.
سالومن: مطمئنم ارباب اپس فقط خوبی پتسی رو می خواد.
خانم شاو: اپس نگران یه چیز دیگه اس.
سالومن: من قصد بی احترامی نداشتم.
خانم شاو: اون نشنید تو چی گفتی.
سالومن: من قصد بی احترامی نداشتم، خانم.
خانم شاو: ها! نگران من هستی؟ دلیل نداره نگران احساسات من باشی. من نوک شلاق رو سال هاست حس نکردم، اون قدر که یادم رفته. تو مزرعه هم کار نکردم .یه وقتی این کارو می کردم، اما الان بقیه دارن بهم خدمت می کنن. هزینه زندگی فعلی من اینه که ارباب شاو محبتش رو پخش می کنه و من از پانتومیم وفاداری اون لذت می برم. اگه این باعث بشه دور از کاکاسیاه هایی باشم که پنبه می چینن، اشکال نداره. حتماً حاضرم یه قیمت کوچک و معقول بپردازم.
خانم شاو به پتسی نگاه می کند و با هم دلی ادامه می دهد:
خانم شاو (ادامه می دهد): من می دونستم این که در معرض شیفتگی و خصوصیت های عجیب و غریب ارباب ها باشی، یعنی چی و می دونستم اون ها می تونن این رو با مهربونی یا با خشونت همراه با شوخ طبعی نشون بدن. یه ملاقات شبانه شاداب یا ملاقات با شلاق. آروم باش پتسی.
خدای خوب اپس رو مهار می کنه. سر وقتش خدای خوب همه شون رو مهار می کنه .نفرین فراعنه یه نمونه کوچک از چیزیه که در انتظار طبقه صاحب کشتزاره.
خانم شاو سرش را برمی گرداند و به برده ای نگاه می کند که کنار میز ایستاده است. برده که زنی جوان است، جلو می آید و چای می ریزد. خانم شاو انگار که بخواهد تفکراتش را نقطه گذاری کند، یک جرعه از چای خود می خورد.

خارجی– کشتزار اپس– ادامه

www.takbook.com

سالومن و پتسی از خانه شاو برگشته اند. اپس در حالی که مست کرده، در ایوان خانه منتظر آن هاست. او پتسی را صدا می زند. نیت او آشکار است.

اپس: پتس... پتسی!

سالومن: بهش نگاه نکن. برو.

اپس دوست ندارد کسی او را نادیده بگیرد. او بلند می شود و با عصبانیت به طرف آن دو می آید.

اپس: پتسی! ...

سالومن بین اپس و پتسی حرکت می کند. او راه اپس را می بندد تا پتسی برود و البته وانمود می کند که از اوضاع بی خبر است.

سالومن: پیداش کردم ارباب و همون طور که دستور داده بودین، برش گردوندم.

اپس: الان چی بهش گفتی؟ به پتس چی گفتی؟

سالومن: حرفی نزدم. چیزی نگفتم.

اپس: دروغه! دروغ گوی لعنتی! دیدم باهاش حرف زدی.

بگو چی گفتی!

سالومن: وقتی اتفاقی نیفتاده چی بگم؟

اپس به سالومن چنگ می اندازد.

اپس: گلوی سیاهت را می برم.

سالومن سعی می کند خودش را از دست اپس رها کند. این وسط لباسش پاره می شود. اپس دنبال او می کند. سالومن اطراف یک خوک دانی بزرگ می دود و به راحتی فاصله اش با اپس را حفظ می کند. اپس هم کوتاه نمی آید. او تا جایی که می تواند، به سرعت دنبال سالومن می کند که البته اصلاً هم سریع نیست. خیلی زود خسته می شود. اپس از ناچاری خم می شود و نفس تازه می کند. سالومن هم چنان فاصله خود را حفظ می کند. او هم نفس نفس می زند. وقتی نفس اپس سر جایش می آید، دوباره دنبال سالومن می کند. سالومن باز هم فرار می کند. دست اپس به او نمی رسد.

کمی بعد، اپس دوباره می ایستد تا نفس تازه کند... اما در وضعیتی کاملاً کمیک ناگهان با سرعت بیشتر به طرف سالومن می دود.

این بار هم حتی نمی تواند به برده خود نزدیک شود.

او که کثافت تمام وجودش را فرا گرفته، در نمایشی از تأسف می گوید:

اپس (ادامه می دهد): پلت... پلت، مشروب من رو پر کرده.

اقرار می کنم که این کارو کرده و من زیاده روی کردم.

امروز روز خداست. مسیحی ها نباید این طوری رفتار کنن.

کمکم کن روی پام وایسم و بذار هر دو از خدا طلب بخشش کنیم.

اپس دستش را به طرف سالومن دراز می کند. سالومن با احتیاط جلو می آید، اما نه خیلی جلو. همین که سالومن در تیررس قرار می گیرد، اپس به او حمله می کند. او دنبال سالومن می دود تا این که

adamakechobi.ir

www.takbook.com

دوباره به نفس نفس می افتد و بار دیگر به زمین می افتد. او دوباره از در صلح وارد می شود.
اپس (ادامه می دهد): هر کاری تونستم انجام دادم، پلت.
دیگه بیشتر از این نمی تونم. اعتراف می کنم ازت شکست خوردم. اما به نام شجاعت، به ارباب کمک کن روی پاش وایسه.
سالومن با احتیاط برای کمک به اپس به او نزدیک می شود. بار دیگر مورد حمله اپس قرار می گیرد. این بار با چاقو یا چیزی شبیه چاقو. اپس آن قدر مست و خسته است که حتی نمی تواند چاقو را کامل باز کند. او دور مزرعه دنبال سالومن می دود. کل صحنه بیش از آن که تکان دهنده باشد، بامزه است. یک جور تغییر ضرباهنگ در حزن انگیزی ضروری زندگی برده وار. خانم اپس از خانه بیرون می دود و به طرف این دو می آید.
خانم اپس: چی شده؟ سرو صدا واسه چیه؟
سالومن: همه ش سوء تفاهمه. از وقتی شروع شد که من رو فرستادن خونه آقای شاو تا پتسی رو که روز تعطیل اون جا رفته بود، بیارم. وقتی برگشتم، ارباب اپس فکر کرد من و پتسی داشتیم با هم حرف می زدیم، در حالی که نمی زدیم. من سعی کردم توضیح بدم، اما به این جا ختم شد.
خانم اپس: یعنی چی؟ تو نمی تونی روز تعطیل رو بدون این که اون جلوی چشمت باشه، بگذرونی. تو یه حروم زاده تنه لشی.
اپس: یه لحظه صبر کن...
خانم اپس: یه کافر خدانشناس و کثیف. تخت خواب من برای قسمت کردن با تو، بیش از حد مقدسه.
اپس: اون... چی داره بهت می گه؟
خانم اپس: از کارهای حقیر تو می گه.
اپس: و اون وقت چی می دونه؟ من امروز حتی باهاش حرف هم نزدم. پلت، کاکاسیاه دروغ گو، باهات حرف زدم؟
زدم؟
احتیاط چیز بهتری است. سالومن حرفی نمی زند.
اپس (ادامه می دهد): اینه. حقیقت همینه. کاکاسیاه لعنتی. خدا لعنتت کنه.
اپس از کنار خانم می گذرد.

خارجی– کشتزار ارباب اپس / مزرعه– روز

اوت ۱۸۴۴
خورشید بار دیگر در آسمان می درخشد و برده ها در مزرعه پنبه می چینند. آن ها مانند قبل آواز مذهبی می خوانند. تنها چیزی که آن ها را از ملامت و خستگی دور می کند، اما هیچ جور نمی توان از گرما دور شد. هنری را می بینیم که تلوتلو می رود و در نهایت روی خاک می افتد و از حال می رود. هر چند بقیه برده ها متوجه شده اند، اما هیچ یک تکان نمی خورند که به او کمک کنند. هیچ یک

adamakechobi.ir

www.takbook.com

جرئتش را ندارد.
تریچ: براش آب بیارین.
ادوارد می دود و یک ظرف کدویی می آورد. او پیش هنری می رود و آب را روی او می ریزد، اما عملاً به او چیزی نمی دهد تا بنوشد.
هنری بیدار می شود و به خود می آید.
ادوارد: بجنب، بلند شو.
هنری، نامتعادل بلند می شود و برمی گردد پنبه می چیند. او هم شروع به خواندن آواز مذهبی می کند، انگار که این آواز تنها چیزی است که باعث می شود او ادامه بدهد.

داخلی– کشتزار ارباب اپس / آلونک برده ها– شب

اکتبر ۱۸۴۴
برده ها خوابیده اند. اپس وارد می شود. این بار هم در نمی زند.
شلاقش دستش است. برده ها به جنب و جوش می افتند. عمو آبرام می پرسد:
عمو آبرام: امشب می رقصیم، ارباب؟
اپس هم چنان آرام است. نگاهش بر پتسی متمرکز است. و از ظاهر نگرانش مشخص است که دنبال چه آمده است. فیب انگار می داند قرار است اتفاق بدی بیفتد، به آرامی شروع به گریه می کند.

داخلی– مغازه بارتولومیو– روز

نوامبر ۱۸۴۴
مانند قبل، سالومن منتظر است که بارتولومیو سفارش های خانم اپس را فراهم کند. این بار هم در میان سفارش ها یک بسته کاغذ هست.

خارجی– جاده– روز

سالومن در راه برگشت به کشتزار اپس است. او کیسه ای پر از چیزهایی که از مغازه خریده با خود دارد. او اطرافش را نگاه می کند و وقتی مطمئن می شود که تنهاست، ساک را باز می کند و یک ورقه کاغذ از دسته بیرون می آورد و در جیبش می گذارد. تمام شد. او در ساک را می بندد و به راهش ادامه می دهد.

داخلی– کشتزار اپس / آلونک برده ها– روز

adamakechobi.ir

www.takbook.com

سالومن ورقه را برمی دارد و داخل ویولنش قایم می کند. شاید امن ترین جایی است که به ذهنش می رسد. جوری رفتار می کند که انگار طلا پیدا کرده است. در واقعیت ارزش این کاغذ از طلا هم بیشتر است. برای سالومن، کاغذ اولین قدم برای آزادی است.

داخلی– کشتزار ارباب اپس / خانه اصلی– شب

دسامبر ۱۸۴۴

یک شب دیگر با عیاشی اجباری اپس. از صحنه قبلی که سالومن ویولنش را در دست دارد، به سرعت به صحنه ای می آییم که او می نوازد و برده ها بار دیگر مجبور هستند برقصند. خانم اپس با یک سینی نان شیرینی تازه وارد می شود و سینی را روی میز می گذارد.

خانم اپس: یه لحظه نرقصین. بیاین ببینین چی براتون پختم.

برده ها هم برای غذا متشکر هستند هم برای فرصتی که برای استراحت به آن ها داده شده است. آن ها یکی پس از دیگری قطعه نان شیرینی برمی دارند و یک صدا می گویند « ممنون، خانم. » وقتی پتسی می خواهد نان شیرینی بردارد:

خانم اپس (ادامه می دهد): تو نون شیرینی نداری، پتسی.

پتسی فقط خود را عقب می کشد. هر چند همین که واکنش نشان نمی دهد، باعث می شود خانم تحریک شود. او فریاد می زند:

خانم اپس (ادامه می دهد): دیدی؟ دیدی چطور با وقاحت من رو نگاه کرد؟

اپس: چیزی ندیدم جز این که اون خودش رو عقب کشید.

خانم اپس: کوری یا خودت رو به کوری زدی؟ نگاهش تحقیرآمیز بود. همه صورت سیاهش رو پر کرده بود. اون وقت بهم می گی ندیدی؟ دلت می خواد نبینی یا می گی من دروغ می گم؟

اپس: هر چی بود تموم شد.

خانم اپس: با کاکاسیاه ها همین جوری برخورد می کنی؟

این جوری فکرهای بد تو وجود من بیشتر می شه. نگاهشون کن. اون ها کثیفن .کثیف از نفرت. می ذاری این جوری باشه. تو تاریکی شب سراغمون میان. این رو می خوای؟

می خوای این حیوون های سیاه ما رو تو خواب مثل خوک از بین ببرن؟

اپس نمی داند چطور به این پرخاش پاسخ بدهد. چیزی که باعث می شود خانم ادامه بدهد.

خانم اپس: تو مرد نیستی. و اگه از من حمایت نمی کنی، دعا می کنم حداقل آبروی هم نوع های خودت رو حفظ کنی و نذاری هیچ فکر کثیفی تو کله شون باشه.

اپس کاری نمی کند. به خانم اجازه می دهد خشمش عیان شود.

او به سرعت طرف پتسی می رود و با ناخن هایش صورت او را با قدرت می خراشد .صورت پتسی پر خون می شود. پتسی از درد فریاد می کشد. او کف زمین می افتد و صورت خونینش را می پوشاند.

خانم اپس (ادامه می دهد): نذار این اتفاق بیفته.

adamakechobi.ir

www.takbook.com

اپس که با رفتارهای خانم کاملاً تحقیر شده، شلاقش را برمی دارد و پتسی را از خانه بیرون می کشد.
نیت او مشخص است. همه برده ها ساکت هستند. هر چند خانم کاملاً از کاری که کرده راضی است.
خانم اپس (ادامه می دهد): بخورین. خودتون رو پر کنین... و بعد می رقصیم.
برده ها شروع به خوردن می کنند، بی آن که لودگی کنند.

داخلی– کشتزار ارباب اپس / آلونک برده ها– شب

برده ها را می بینیم که خوابیده اند. همه به جز پتسی. او از جایش بلند می شود و به گوشه ای می رود. او چیزی را که مخفی کرده برمی دارد و بعد پیش پلت می رود.
پتسی: پلت... پلت، بیداری؟
سالومن: بیدارم.
پتسی: یه خواهشی دارم. می خوام یه لطفی بهم بکنی.
پتسی چیزی را که از مخفیگاه برداشته، نشان می دهد. یک حلقه زنانه است.
پتسی: این رو از خانم قایم کردم.
سالومن: بذارش سر جاش!
پتسی: مال توئه، پلت.
سالومن: برای چی؟
پتسی: فقط ازت می خوام من رو بکشی. جنازه ام رو کنار باتلاق دفن کنی.
سالومن جوری به پتسی نگاه می کند که انگار او عقلش را از دست داده است.
سالومن: نه.
پتسی: گلوم رو بگیر. سرم را بکن زیر آب تا بمیرم. من رو یه جایی دفن کن که هیشکی نباشه.
سالومن: نه! همچین کاری نمی کنم. اون هم با این جزئیات وحشتناک که تو می گی...
پتسی: خیلی به این موضوع فکر کردم.
سالومن: مالیخولیاست. فقط همین. چرا این قدر ناامیدی؟
پتسی: یعنی تو نمی دونی؟ تو این زندگی آسایش ندارم.
اگه نمی تونم ترحم تو رو بخرم، ازت خواهش می کنم.
سالومن: برو سراغ بقیه. از اون ها خواهش کن.
پتسی: ازت خواهش می کنم!
سالومن: چرا؟ چرا با این درخواست کفرآمیز می خوای من رو گرفتار عذاب الهی کنی؟
پتسی: خدا این جاست! خدا بخشنده اس و گناهان از روی دل رحمی رو می بخشه .جهنم در انتظار تو نیست. این کارو بکن. کاری رو بکن که خودم قدرتش رو ندارم انجام بدم.
سالومن چیزی نمی گوید. مشخص است که قصد ندارد این کار را انجام بدهد .پتسی کار دیگری نمی

adamakechobi.ir

www.takbook.com

تواند انجام بدهد. او می داند هر نفسی که می کشد، نفرین شده است. او سر جای خود برمی گردد و دراز می کشد.

خارجی– کشتزار ارباب اپس / مزرعه– روز

ژوییه ۱۸۴۶
کشتزار دوران سختی را می گذراند. در حالی که مزرعه قبلاً با فرشی سفید از پنبه پوشیده شده بود، اکنون تکه تکه و رشد نکرده است. برده ها در مزرعه می گردند، اما به جای چیدن پنبه، کرم های برگ خوار پنبه را از روی ساقه ها برمی دارند. کرم ها پنبه ها را می خورند و تقریباً تمام محصول را نابود کرده اند. ما کرم های پنبه را در نمای بسیار نزدیک می بینیم که حرکت می کنند و پنبه ها را از بین می برند. اپس گوشه ای ایستاده و به مزرعه نابودشده خود نگاه می کند.
اپس: یه آفته.
تریچ: کرم پنبه.
اپس: یه آفت! لعنتی تو کتاب مقدس هست. خدا یه آفت فرستاده تا من رو نابود کنه. دارم از بین می رم. چرا، تریچ؟
چی کار کردم که خدا این همه از من متنفره؟ کلامش رو موعظه نکردم؟
تریچ: کل خط ساحلی گرفتار این آفت شده.
اپس: خط ساحلی اصلاً برام مهم نیست. من دارم زجر می کشم.
اپس به برده های خود که مشغول کار هستند، نگاه می کند. دشمنی او بیشتر می شود.
اپس (ادامه می دهد): به خاطر این خدانشناس هاست.
اون ها باعث شدن این بلا سر من بیاد. من براشون کلام خدا رو آوردم، اما اون کافرها تحقیر خدا رو برای من آوردن.
اپس دیوانه وار با اسب در مزرعه می چرخد و به هر برده ای که دستش می رسد، شلاق می زند.
اپس (ادامه می دهد): لعنت به شما! لعنت به همه تون!
لعنت به شما!

خارجی– کشتزار قاضی ترنر– غروب

اکتبر ۱۸۴۶
هنری، باب، عمو آبرام و سالومن پشت گاری نشسته اند. سالومن ویولنش را با خود دارد. اپس مردان را تحویل قاضی ترنر می دهد.
او مردی معروف است که در خط ساحلی و در چند مایلی خلیج، یک کشتزار پهناور دارد. اپس و ترنر چک و چانه می زنند. در همین حال، هنری، باب، عمو آبرام و سالومن منتظرند و آن ها را نگاه می کنند. یکی از برده ها زمزمه کنان می گوید:

www.takbook.com

برده اپس: شنیدم بریدن نی دو برابر سخت تر از چیدن پنبه اس.
باب: اما حداقل از ارباب اپس دور هستیم.
عمو آبرام: پسر، شما دوتا عقل ندارین.
اپس پیش برده های خود برمی گردد.
اپس: شما واسه یه فصل مال قاضی ترنر هستین. اگه بیشتر هم شد، می مونین تا مزرعه من درست بشه. کاری نکنین به من بی احترامی بشه و آفت هم براش نیارین. رفتارتون شایسته باشه، وگرنه شلاق می خورین.

داخلی– آلونک برده ها– شب

آلونک مملو از برده است. بعضی ها دراز کشیده اند. بعضی ها نشسته اند. آن ها مثل گله یک جا جمع شده اند. تقریباً جا برای حرکت نیست، چه برسد به این که یک نفر بتواند نفس عمیق بکشد. در این شلوغی واقعاً احتمال خفگی هست .بعضی ها سرفه و بعضی ها خس خس می کنند. یک بچه گریه می کند. سالومن هم میان آن هاست. در این مقطع او باید بپذیرد که زندگی اش به پایین ترین سطح رسیده است. در این شرایط، احتمال زنده ماندن خیلی کم است، چه برسد به این که او بتواند پیش خانواده اش برگردد. این فکر در همان حال که سعی می کند جای راحتی برای نوشتن نامه پیدا کند، در سرش سنگینی می کند.

خارجی– مزارع نی– روز

یک ناظر به برده های جدید– سالومن و بقیه توضیح می دهد که چه طور در مزرعه نی کار کنند. او با چاقویی که در دست دارد. طرز بریدن ساقه های نی را توضیح می دهد.
ناظر: نی رو از ریشه جدا کنین. بالاش رو ببرین و قسمت های پلاسیده ش رو دور بندازین. فقط اون قسمتی رو که سالمه نگه دارین. باقیش رو بریزین دور.

خارجی– مزارع نی– روز

نوامبر ۱۸۴۶
حدود ۳۰ برده در مزرعه کار می کنند. آن ها به سه گروه تقسیم شده اند .سالومن جزو گروهی است که نی ها را قطع می کند. او این کار را با سرعت و مهارت انجام می دهد. قطعاً خیلی بیشتر از آن چه موقع چیدن پنبه نشان داده بود. قاضی ترنر کنار ناظرش ایستاده و کار کردن برده ها را نگاه می کند.

داخلی– آلونک برده ها– شب

www.takbook.com

برده ها بار دیگر داخل آلونک چپانده شده اند. سالومن می کوشد استراحت کند، اما اینکار تقریباً غیر ممکن است. او در همان حال به زحمت خوابیده.

خارجی– کشتزار قاضی ترنر/ خانه بزرگ– غروب

سالومن بیرون خانه در ایوان منتظر است. یک خدمتکار – زاکری– به سالومن نزدیک می شود و به او تذکر می دهد:

زاکری: از ایوان دور شو. برو.

سالومن مثل سگی که او را کیش کرده اند، از پله ها پایین می رود. در نهایت قاضی ترنر از خانه خارج می شود و به طرف سالومن می رود.

سالومن: ... آقا...

قاضی ترنر: اسمت پلته؟ قبلاً تو مزرعه نی کار کرده بودی؟

سالومن: نه، آقا. کار نکرده بودم.

قاضی ترنر: خیلی طبیعی این کارو انجام می دی.

تحصیل کرده ای؟

سالومن: کاکاسیاه ها باید کار کنن، نه این که بخونن و بنویسن.

ترنر خیلی محتاطانه به سالومن نگاه می کند.

قاضی ترنر: تو ویولن می زنی؟

سالومن: بله.

قاضی ترنر: ویلارد یارنی که در خط ساحلی کشتزار داره، سه هفته دیگه واسه سال گرد ازدواجش جشن گرفته.

اسمت رو بهش می دم. هرچی درآوردی مال خودت.

سالومن: آقا.

قاضی ترنر: مواظب خودت باش.

سالومن: بله، آقا.

خارجی– کشتزار ترنر– ادامه

کار تمام شده است. برده ها غذا می خورند. سالومن در همان حال که غذا می خورد، به آب توت داخل بشقابش توجه می کند.

خارجی– کشتزار ترنر– غروب

www.takbook.com

سالومن روی یک تکه کاغذ نی کار می کند و سعی می کند از آن یک قلم درست کند. او قلم را با گِل امتحان می کند.

خارجی– کشتزار ترنر– شب

سالومن پنهانی در حاشیه خط ساحلی کنار یک آتش کوچک نشسته است. او تکه کاغذ را از ویولن خود درمی آورد . کاغذ، زرد شده است که گذر زمان را نشان می دهد، اما هنوز قابل استفاده است. او نی را به شکل قلم پر تراش داده به توت له شده می مالد و سعی می کند بنویسد، اما آب توت آن قدر شل است که نمی توان از آن به عنوان جوهر استفاده کرد. سالومن کاغذ را دوباره در ویولن می گذارد. او کمی غذا با خود دارد که از آن می خورد.

داخلی– کلبه برده ها– روز

جسم تیزی را می بینیم که یک سطح را می خراشد. نوشته ای حک می شود. صدا، تکراری و تقریباً غیر قابل تحمل است. با حرکت دوربین نام ها را می بینیم؛ آن، مارگارت، آلونزو. این اسامی روی ویولن حک شده اند، در قسمتی مخفی که سالومن چانه اش را روی آن می گذارد. سالومن برای لحظه ای نگاه می کند. او انگشتانش را روی قسمت کنده کاری شده می کشد. چهره اش مملو از غم فقدان است .او با ناراحتی ویولن را از روی چانه اش برمی دارد و سرش را جوری خم می کند که انگار می خواهد بنوازد.

داخلی– خانه یارنی– غروب

یک مهمانی در خانه مجلل آقای یارنی برپاست. گروهی خوش گذران با لباس های پر زرق و برق وسط اتاق در حرکت اند. صورت آن ها با نقاب های تزیینی پوشیده شده است. ضیافتی برپاست. سالومن یک گروه نوازنده را همراهی می کند. بیش از سه نفر نیستند. همه با سرزندگی می نوازند. قطعاً به همه خوش می گذرد.

خارجی– کشتزار ارباب اپس– روز

مه/ ژوئن ۱۸۴۷
ما اکنون بیرون کشتزار آقای اپس هستیم. او کنار جاده ایستاده است. با کمال تعجب او خوش اخلاق به نظر می رسد.
سالومن، عمو آبرام، هنری و باب خسته از کار به طرف اپس و دیگر برده ها که جمع شده اند، می آیند. مزرعه پنبه اکنون شکوفا شده است و محصول، پررونق است.
اپس: یه روز مسرت بخش. یه روز مسرت بخش. روزهای تاریک رو پشت سر گذاشتیم. زندگی پاک و

adamakechobi.ir

www.takbook.com

دعا آفت رو دور کرد.
با اشاره به مزرعه پنبه:
اپس (ادامه می دهد): ضخیم و سفید مثل برف نیواینگلند. کاکاسیاه های من دوباره برگشتن پیش من. (به سالومن) شنیدم قاضی ترنر بهت لطف کرده. با چرب زبونی و شیوه های کاکاسیاهی گولش زدی پلت؟
خب، عاطل و باطل اون جا وانستا پسر. نه تو زمین من.
کار زیاد داریم. روزهای زیادی گذشته، نه؟ مسرت بخش!
خیلی مسرت بخشه!
در تمام مدتی که اپس حرف می زند، حواس سالومن به پتسی است که کنار بقیه برده ها ایستاده است. از آخرین باری که او را دیدیم، فرسوده تر به نظر می رسد. صورتش و دست هایش پر از زخم های جدید است. معلوم است در این سال ها از اپس و خانم شلاق خورده است.

خارجی– کشتزار اپس/ مزرعه پنبه– روز

ژوییه ۱۸۴۷
برده ها در مزرعه کار می کنند. یک جفت دست سفید وارد کادر می شود؛ دست هایی که پنبه می چینند. او آرمزبی است. او اصلاً در چیدن پنبه مهارت ندارد و تلاش زیادی هم نمی کند. به نظر آدم شریفی می آید، هر چند زیاد انگیزه ندارد. در اصطلاح شناسی کهن به او « از زیر کار در رو » می گویند. او در کنار دیگر برده ها که آواز مذهبی می خوانند، مشغول کار است.

داخلی– کشتزار ارباب اپس/ اتاق ماشین پنبه پاک کنی– غروب

همان طور که اپس گفت، روزهای زیادی گذشته است. برده ها بار دیگر در اتاق ماشین پنبه کنی جمع شده اند تا پنبه هایی که چیده اند، وزن شود.
اپس: ویلی؟
تریچ: دویست و شصت پوند.
اپس: باب؟
تریچ: سیصد و چهل پوند واسه باب.
اپس: پتسی؟
تریچ: پونصد و بیست پوند.
اپس: دختر خودمه. هیچ وقت ناامیدم نمی کنه. پلت؟
تریچ: صد و شصت پوند.
پیش از آن که حرف تریچ تمام شود، اپس، سالومن را از صف بیرون می کشد و کنار عمو آبرام می برد که همین حالا منتظر سرنوشتش است.

adamakechobi.ir

www.takbook.com

اپس: آرمزبی؟
تریچ: شصد و چهار پوند.
اپس خیلی جدی با آرمزبی حرف می زند، اما نه به آن شیوه که برده ها را خطاب قرار می دهد.
اپس: یک روز خوب کاری یعنی هر کس به طور متوسط دویست پوند پنبه بچینه.
آرمزبی: بله، آقا.
اپس: مطمئنم به مرور حرفه ای می شی، اما باید تلاش کنی، پسر. یه خورده تلاش کن.
آرمزبی: بله، آقا.
به تریچ با اشاره به سالومن و آبرام.
اپس: ببرشون، شلاق بخورن.
اصلاً زور لازم نیست. برده ها موقعیت را درک می کنند. آن ها پشت سر تریچ از اتاق ماشین پنبه پاک کنی خارج می شوند.

خارجی– کشتزار ارباب اپس/ آلونک برده ها– شب

پس از تنبیه به آلونک رسیده ایم. پتسی پشت عمو آبرام را تمیز می کند و آرمزبی به پشت سالومن لینیمان می مالد. در همین حال با او صحبت می کند.
آرمزبی: یه تراژدیه. چطوری به این جا رسیدین؟ کار کردن تو یه مزرعه و پنبه چیدن مثل یه آدم دون پایه.
جاهای بهتری کار کردم. می دونی ناظر هم بودم.
سالومن: نمی دونستم، آقا.
آرمزبی: « آقا » نه. فقط آرمزبی. یه من بدهکار نیستی.
سالومن: چطوری به همچین جایی رسیدین. می تونم بپرسم؟
آرمزبی: بپرس. فقط داریم حرف می زنیم.
آرمزبی از جیبش یک شیشه کتابی درمی آورد.
آرمزبی (ادامه می دهد): یه خورده بیش از حد به ویسکی وابسته شدم، یه خورده بیش از حد رو کارم حساب نکردم. قبل از این که بخوای بگی من فقط یه دائم الخمر متأسف هستم. بذار حرفم تموم بشه. هر چقدر به عنوان یه ناظر قابل اعتماد باشی، با روحیه تو خیلی جور در نمیاد. من می گم هیچ آدم آگاهی نمی تونه روز و شب یه انسان دیگه رو شلاق بزنه، بدون این که تن خودش رو هم تیکه پاره نکنه. ببرش یه جا، یا بهونه میاره یا یه راهی پیدا می کنه که احساسات گناهش رو زیر پا له کنه. من له کردم.
آرمزبی یک جرعه می نوشد.
آرمزبی (ادامه می دهد): به دفعات. تسلیم حکایت ها در مورد ثروت و رفاه شدم، اما نتایج سودآور واسه ارباب های صاحب کشتزار برعکس شده. خیلی از ماها باید خدمت کنیم. الان چیزی بیشتر از

adamakechobi.ir

www.takbook.com

اون که یه حقوق آبرومند داشته باشم و برگردم خونه، نمی خوام.
آرمزبی یک جرعه دیگر می نوشد.

داخلی– کشتزار ارباب اپس/ آلونک برده ها– صبح

اوت ۱۸۴۷
بار دیگر صدای شیپور را می شنویم که از آغاز یک روز کاری دیگر برای برده ها خبر می دهد.

خارجی– کشتزار ارباب اپس/ مزرعه– روز

در حالی که خورشید بار دیگر در آسمان می درخشد، برده ها را می بینیم که در مزرعه پنبه می چینند. آن ها مثل همیشه آواز مذهبی می خوانند؛ تنها چیزی که حواس آن ها را از این ملالت دور می کند. اما با گرما نمی توان کاری کرد .عمو آبرام را می بینیم که تلوتلو می خورد و در نهایت به زمین می افتد.
تریچ، ادوارد را صدا می کند.
تریچ: براش آب بیار.
ادوارد برای آبرام آب می برد و رویش می ریزد، اما آبرام بلند نمی شود. او تکان نمی خورد. در این لحظه دیگر کسی آواز نمی خواند. آن ها متوجه شده اند که آبرام بلند نمی شود.

خارجی– کشتزار ارباب اپس/ قبرستان برده ها– ادامه

پشت کشتزار هستیم. مزرعه پنبه در پس زمینه دیده می شود. در قبرستان برده ها هستیم که تلفیقی از صلیب هایی با طراحی های ناشیانه و زمین به هم ریخته است. سالومن، باب و هنری که اکنون از نظر ظاهری مسن تر از اولین باری هستند که آن ها را دیدیم، یک قبر می کنند. جنازه آبرام در حالی که رویش پوشیده نیست، کنار قبر روی زمین است. سه مرد زمین را به اندازه کافی می کنند. آن ها جنازه را برمی دارند و بدون این که مراسمی برپاکنند، داخل قبر می گذارند. باب بیل به دست خم می شود و چشمان آبرام را می بندد. دیگران هم خم می شوند. هر سه به لکنت افتاده اند. نمی دانند باید چه بگویند.
باب: فقط می خوام چیزی درباره عمو آبرام بگم. اون مرد خوبی بود و از بچگی مراقب ما بود. خدا رحمتش کنه. خدا دوستش داره و ازش مراقبت می کنه.
همین. آن ها روی قبر خاک می ریزند. تمام مراسم تدفین آبرام در همین حد است.

خارجی– کشتزار ارباب اپس/ قبرستان برده ها– ادامه

adamakechobi.ir

www.takbook.com

صدای یک زن روی تصویر شنیده می شود که به تنهایی می خواند: « به رود اردن رفت. »به سرعت تعدادی جواب می دهند: « اوه، بله. » بار دیگر خواننده می خواند: « جایی که یحیی، سه نفر را غسل تعمید داد. » همان چهره هایی را می بینیم که قبلاً در کشتزار اپس دیده ایم، اما اکنون آن ها پر از شور و شعف هستند. انگار که این صداها شکل جدیدی از بیداری و حضور را خلق کرده است .انگار چیزی به شکلی غریب تعالی پیدا کرده و تفسیر شده است؛ مسرت. نوعی مسرت که تا پیش از این روی تصویر ندیده بودیم. یک مسرت پنهان، اما چیزی که قطعاً وجود دارد. این مسحور کننده و مسری است. این باید بخش تکان دهنده فیلم باشد که تماشاگر را به وجد می آورد و برای لحظه ای هم که شده او را از این محیط پر از کتک و تنبیه رها می کند. خواننده ادامه می دهد: « خب، بعضی می گویند یحیی، تعمید دهنده بود، بعضی می گویند او یک یهودی بود، اما من می گویم که یحیی یک واعظ بود، برای این که کتاب مقدس هم این را می گوید .یحیای واعظ. » و با این جمله، باقی جمعیت فریاد می زنند: « من باور دارم، اوه. باور دارم« .

داخلی– کشتزار ارباب اپس / بیشه– شب

سالومن پاکت کوچکی را از زیر تخته سنگی پایین یک درخت برمی دارد. او نامه را بار دیگر مخفی می کند. پول را برمی دارد و با احتیاط برمی گردد.

داخلی– کشتزار ارباب اپس/ آلونک آرمزبی– ادامه

در باز می شود. سالومن وارد می شود. آرمزبی از دیدن او تعجب کرده است. آن قدر متعجب است که نمی داند چطور باید با او حال و احوال کند. سالومن رک و بی پرده سر اصل مطلب می رود. او سکه ها را به آرمزبی نشان می دهد.

سالومن: درآمدم از نوازندگی ویولن. فقط چند سکه، اما تنها چیزیه که تو دنیام دارم. اگه کاری رو که ازتون می خوام انجام بدین، می دمشون به شما، اما ازتون خواهش می کنم اگر نمی تونین به درخواستم عمل کنین، من رو لو ندین.

آرمزبی: چی می خوای؟

سالومن: اول قسم بخورین، آقا.

آرمزبی: به شرافتم.

سالومن: این یه درخواست ساده اس. ازتون می خوام یه نامه رو به اداره پست مارکزویل ببرین. و برای همیشه این راز رو مخفی نگه دارین. جزئیات نامه اهمیت نداره، اما اگه معلوم بشه نویسنده نامه من هستم، درد و رنجم بیشتر می شه. ازتون می خوام ازم پشتیبانی کنین، آقا.

آرمزبی: الان نامه کجاست؟

سالومن: هنوز نوشته نشده. یه روزه می نویسم. نهایت دو روز. مهارتم تو نوشتن نامه الان مثل سابق نیست.

www.takbook.com

آرمزبی به درخواست سالومن فکر می کند.
آرمزبی: این کارو می کنم و دستمزدش هر چی باشه قبول می کنم.
سالومن دودل است. در این لحظه خیلی مطمئن نیست که می تواند کاملاً به او اعتماد کند.
آرمزبی (ادامه می دهد): نامه ت رو بنویس. دو روز دیگه همدیگه رو می بینیم. دو روز؟
سالومن: دو روز... ممنونم.
سالومن از آلونک بیرون می رود.

خارجی– کشتزار ارباب اپس/ مزرعه پنبه– روز

سالومن و برده ها پنبه می چینند. آرمزبی به طور مشخص کار نمی کند. اپس به سالومن نگاه می کند که در حال کار است. نگاه او بیش از حد طبیعی است. برای لحظه ای به نظر می رسد که فقط به خاطر زاویه دید است. سالومن از رفتار او راحت نیست، اما به زودی آرمزبی پیش اپس می رود. دو مرد با هم حرف می زنند .آن ها به سالومن نگاه می کنند. آن چه بین آن دو روی می دهد، مشخص نیست، اما هر چه هست، خیلی خیلی طول می کشد، اما اپس به طرف سالومن نمی آید. سالومن به کارش ادامه می دهد.

داخلی– کشتزار ارباب اپس/ آلونک برده ها– شب

برده ها استراحت می کنند. اپس شلاق به دست وارد می شود، بی آن که در بزند. برای لحظه ای همه کنجکاو هستند. او برای رقص آمده یا برای پتسی... او مستقیم به سالومن نگاه می کند.
اپس: بلند شو.
سالومن بلند می شود. اپس به تاریکی برمی گردد. حرفی نمی زند، اما دستورش مشخص است: دنبال من بیا.

خارجی– کشتزار ارباب اپس/ کلبه برده ها– ادامه

سالومن در تاریکی قدم برمی دارد. اپس با تلخی در سایه ها پنهان است. با وجود تاریکی، سوء نیت اپس کاملاً آشکار است. شلاقش را به باسنش بسته است .او همان طور که حرف می زند، از یک شیشه کتابی می نوشد. دست هایش را دور گردن سالومن انداخته است، انگار که به یک دوست دلداری می دهد. او سالومن را به درون بیشه هدایت می کند.
اپس: خب، پسر. متوجه هستم که یک کاکاسیاه باسواد دارم که نامه می نویسه و سعی می کنه به یه دوست سفیدپوست بده که براش پست کنه.
سالومن نفس نفس می زند.
اپس (ادامه می دهد): خب،آرمزبی امروز بهم گفت که شیطان بین کاکاسیاه های منه. این که یه نفرو

adamakechobi.ir

www.takbook.com

دارم که باید دائم حواسم بهش باشه، وگرنه فرار می کنه. وقتی ازش پرسیدم چرا، گفت تو نصفه شب رفتی پیشش بیدارش کردی و ازش خواستی یه نامه به مارکزویل ببره. چی داری بگی؟
سالومن: تنها چیزی که باید بگم ارباب، همون چیزیه که باید گفته بشه. حقیقت نداره.
اپس: بگو.
سالومن: چطور می تونم بدون جوهر و کاغذ نامه بنویسم؟
هیچ کس نیست که بخوام براش نامه بنویسم، چون تا جایی که می دونم، هیچ دوستی ندارم که هنوز زنده باشه. اون آرمزبی یه آدم دائم الخمر دروغ گوئه .این رو می دونین، همون طور که می دونین که من هیچ وقت دروغ نگفتم.
الان، ارباب، می تونم حدس بزنم که آرمزبی دنبال چیه. کاملاً مشخصه. ازتون نخواست به عنوان ناظر استخدامش کنین؟
یک لحظه مکث.
سالومن (ادامه می دهد): همینه. اون می خواد کاری کنه شما باور کنین که همه ما می خوایم فرار کنیم و بعد فکر می کنه شما اون رو به عنوان ناظر استخدام می کنین تا مراقب ما باشه. اون فکر می کنه با زبون بازی می تونه شما رو راضی کنه. اون این جوری فکر می کنه. مطمئنم این داستان رو کلا از خودش درآورده، برای این که می خواد به جایی برسه. همه ش دروغه، ارباب. همه ش دروغه.
برای لحظه ای پر تنش مطمون نیستیم اپس کدام راه را می رود، اما به زودی مشخص می شود
سالومن توانسته از سبک مغزی و مست بودن اپس استفاده کند و فکرهای بد را از سر او بیرون کند.
آن چه در این لحظه می بینیم، یک چاقوی جیبی است که در تمام مدت این مکالمه بی آن که ما تماشاگران متوجهش باشیم روی شکم سالومن قرار داشت. اپس همان طور که حرف می زند، چاقو را بالا می آورد و روی شانه سالومن می گذارد.
اپس: من نفرین شده ام... اگه آزاد و سفید نبود، پلت. اگه آزاد و سفید نبود.
اپس برمی گردد و می رود. سالومن اکنون نفس راحتی می کشد.

خارجی– کشتزار ارباب اپس/ بیشه– شب

سالومن جای خلوتی پیدا کرده است. او آتش کوچکی برپا کرده است. نامه اش دستش است. بدون برپایی مراسم نامه را میان شعله های آتش می اندازد و سوختن آن را نگاه می کند. و با سوختن نامه، در این لحظه، به نظر می رسد تمام شانس او از دست رفته است. او ایستاده و نگاه می کند، انگار برای همیشه ایستاده است.
خاکستر در آسمان شب، محو می شود.
فید به سیاهی.

خارجی– کشتزار ارباب اپس/ خانه بزرگ– روز

adamakechobi.ir

www.takbook.com

مارس ۱۸۵۲

برده ها اکنون به کار گرفته شده اند تا خانه بزرگ وسیع تر شود.

برده ها زیر نظر آقای ساموئل بس کار می کنند. سن او بین ۴۰ تا۵۰ سال است، با پوستی روشن و موی بور. او خونسرد و با اعتماد به نفس است. بحث و گفت و گو را دوست دارد، اما همیشه با طمأنینه حرف می زند و لهجه کانادایی هم دارد.

خارجی– کشتزار ارباب اپس/ خانه بزرگ– روز

در همان حال که برده ها کار می کنند، گفت و گویی بین اپس و بس انجام می شود. بس در هنر سفسطه مهارت زیادی دارد، در حالی که استدلال های اپس بیشتر متأثر از احساسات صرف است. سالومن هم چنان کار می کند. او کاری از دستش برنمی آید جز این که به حرف های آن ها گوش می کند. اپس یک نوشیدنی به بس پیشنهاد می دهد، اما او نمی پذیرد.

اپس: بگیر. آشفته به نظر می رسی.

بس: حالم خوبه.

اپس: تو این گرما یه کم استراحت خجالت نداره. بخور.

بس می خندد.

اپس (ادامه می دهد): شوخی نکردم.

بس احساس می کند خنده بس شاید به ضررش باشد. او پافشاری می کند.

اپس: خب بگو کجاش خنده دار بود؟

بس: اپس، من این جام که کارو سریع تموم کنم، همون طور که دستور داده شده و به خاطرش پول پرداخته شده.

اپس: داری اشتباه می کنی. قبل از اون که بیشتر بهم توهین کنی، بهت فرصت می دم درباره ش صحبت کنی.

بس: خب، تو صریحاً پرسیدی، من هم صریحاً جواب می دم. چیزی که برام خنده داره اینه که تو نگران حال من تو این گرمایی، اما راستش رو بخوای شرایط کارگرهای تو...

اپس: شرایط... منظورت چیه؟

بس: هولناکه. همه ش اشتباهه، همه ش اشتباهه، آقای اپس: اون ها واسه کمک استخدام نشدن. اون ها برده های من هستن.

بس: با افتخار این رو می گی.

اپس: واقعیت رو می گم.

بس: اگه بحث درباره اطلاعات واقعیه و این که چی واقعی نیست، پس باید گفته بشه که برده داری نه عادلانه اس و نه درست. اگه بخوایم بریم سر اصل مطلب، تو چه حقی نسبت به کاکاسیاهات داری؟

اپس: چه حقی؟ من اون ها رو خریدم. پول دادم براشون.

adamakechobi.ir

www.takbook.com

بس: البته که این کارو کردی. قانون می گه تو حق داری کاکاسیاه داشته باشی، اما با عرض معذرت از قانون، قانون دروغ می گه. چون قانون اجازه می ده، همه چی درسته؟
فرض کن قانونی تصویب بشه که آزادی تو رو بگیره و تو رو یه برده کنه.
اپس: ها!
بس: فرض کن.
اپس: این چیزی نیست که بشه فرض کرد.
بس: برای این که قانون می گه آزادی های تو قابل انکار نیست؟ برای این که جامعه این طور تلقی می کنه؟ قوانین عوض می شن. سیستم های اجتماعی متلاشی می شن. حقایق جهانی همیشگی ان. این یه واقعیته، یه واقعیت محض که چیزی که واقعی و درسته واسه همه واقعی و درسته. سیاه و سفید نداره.
اپس: تو من رو با یه کاکاسیاه مقایسه می کنی، بس.
بس: فقط می پرسم از دید خدا چه فرقی می کنه؟
اپس: خب ممکنه بپرسی چه فرقی بین یه سفیدپوست و یه بابون هست. یه دونه از این موجودات رو تو اورلینز دیدم که اندازه هر کدوم از کاکاسیاه هایی که داشتم، سرش می شد.
بس: گوش کن اپس... این کاکاسیاه ها انسان هستند. اگه اون ها اجازه داشته باشن اندازه حیوانات وحشی بالا و پایین بپرن، تو و آدم هایی مثل تو باید جوابش رو بدن. یه بیماریه، آقای اپس.
اپس: آه!
بس: یه بیماری هولناک که این ملت بهش مبتلا شدن و یه روز باید تاوانش رو پس بده.
اپس: دوست داری به حرف های خودت گوش بدی، بس.
بهتر از هر مردی که می شناسم. بحث می کنی که سیاه ها، سفید بودن یا سفیدها، سیاه و کسی هم نمی تونه با حرف هات مخالفت کنه. فرض خوبی بود اگه بین یانکی ها تو نیواینگلند زندگی می کردی، اما زندگی نمی کنی، (کنایه دار (یقیناً زندگی نمی کنی.

خارجی– کشتزار ارباب اپس– روز

روز تعطیل است. برده ها به حال خود رها شده اند تا کارهای خود را انجام بدهند. در این لحظه برده های زن در دیگ های بزرگ لباس های خود را می شویند و در محل زندگی خود در پشت کشتزار روی بند می اندازند تا خشک شوند. یک جور آیین است. پتسی را در میان آن ها نمی بینیم. اپس نعره زنان دنبال او می گردد.
اپس: پتسی... پتسی!
اپس که آشکارا مست است، از برده ها سراغ پتسی را می گیرد.
اپس (ادامه می دهد): کجاست؟ پتسی کجاست؟
کسی جواب نمی دهد.

www.takbook.com

اپس (ادامه می دهد): حرف بزن، لعنتی!
فیب: ازش هیچ خبری نداریم، ارباب.
اپس: غلط کردین که نمی دونین! می دونین کجاست! فرار کرده، نکرده؟ فرار کرده و شما سگ های سیاه بدبخت این طوری مثل احمق ها وایسادین. حرف بزنین !حرف بزنین!
هیچ کس حرفی نمی زند.
اپس (ادامه می دهد): بهترین کاکاسیاه پنبه چین من!
بهترین کاکاسیاه من.
یک لحظه مکث.
اپس (ادامه می ده): یه موی سرش رو به شماها نمی دم.
کجا رفته؟
برده ها چیزی نمی گویند. چیزی ندارند بگویند. نمی دانند پتسی کجاست. در نهایت، اپس واقعاً غمگین می شود.
اپس (ادامه می دهد): اون رفته... پتس من رفته.

خارجی– کشتزار اپس– ادامه

اپس کنار میدان نشسته است. کاملاً ناامید به نظر می رسد. او فقط منتظر است پتسی به کشتزار برگردد. اپس بلند می شود و به طرف او می رود، اما نه با حالت کسی که خیالش راحت شده، بلکه با عصبانیت. همین که برده ها صدای خشمگین او را می شنوند، از جایی که رخت هایشان را آویزان کرده اند، متفرق می شوند. تریچ هم نزدیک است.
اپس: فرار کرده بودی. فرار کرده بودی. آره؟
پتسی: ارباب اپس...
اپس: بدبخت! کجا بودی؟
پتسی: جایی نبودم.
اپس: دروغ نگو!
پتسی: روز تعطیله، ارباب. قدم می زدم تا با خدا راز و نیاز کنم.
اپس: پای خدا رو هم تو حقه بازی هات می کشی وسط؟
بی دین... از کشتزار شاو میای، نه؟
پتسی: ... نه...
سالومن می کوشد دخالت کند.
سالومن: ارباب اپس...
اپس: حالا حرف می زنی؟ حالا که می خوای باز هم دروغ بگی، زبونت رو پیدا کردی.
اپس، سالومن را می زند، اما پتسی دست او را می گیرد.

www.takbook.com

پتسی: اون رو نزنین. رفته بودم کشتزار ارباب شاو.
اپس: آره، حالا اعتراف کردی.
پتسی: به راحتی. و می دونین چرا؟
پتسی از لباسش یک قالب صابون درمی آورد.
پتسی (ادامه می دهد): این رو از خانم شاو گرفتم. خانم اپس حتی بهم صابون نمی ده. این قدر بوی گند می دم که عُقم می گیره. هر روز پونصد پوند پنبه می چینم، بیشتر از هر مرد دیگه ای تو این جا. و واسه این می خوام تمیز باشم.
فقط همین رو می خوام. واسه همین رفتم پیش شاو.
اپس: دروغ می گی.
پتسی: خدا می دونه فقط همین بود.
اپس: دروغ می گی!
پتسی: و شما چشم هاتون رو به حرص و طمعتون بستین.
من دروغ نمی گم، ارباب. حتی اگه من رو بکشین، باز همین رو می گم.
اپس: بهت یاد می دم که بری پیش شاو. تریچ، طناب بیار.
تریچ به سرعت می رود و با طناب باز می گردد.
اپس (ادامه می دهد): ببندش به دیرک.
خانم اپس اکنون از خانه بزرگ بیرون آمده است. او با یک جور خشنودی بی رحمانه به صحنه نگاه می کند. اپس از پشت به پتسی که به دیرک بسته شده نزدیک می شود.
اپس (ادامه می دهد): خودت با خودت این کارو کردی، پتس!
اپس شلاق به دست عقب تر می ایستد. شلاق را بالا می برد... اما هر چقدر هم عصبانی باشد، نمی تواند خود را راضی کند پتسی را شلاق بزند. او به خانم اپس نگاه می کند که اکنون غرورآمیز ایستاده و او را تحریک می کند.
خانم اپس: بزن! جونش رو بگیر.
اپس بار دیگر شلاق را بالا می برد. قبل از این که شلاق را پایین بیاورد، دستش می لرزد. او نمی تواند خودش این کار را انجام بدهد.
اپس رو به سالومن می کند و شلاق را به طرفش می گیرد.
اپس: بزن.
سالومن تکان نمی خورد. اپس شلاق را به دست او فشار می دهد.
اپس (ادامه می دهد): شلاقش بزن. تا می تونی محکم بزن!
پتسی به سالومن التماس می کند.
پتسی: ترجیح می دم تو باشی، پلت.
اپس: بزنش، یا همین کارو با خودت می کنم.

adamakechobi.ir

www.takbook.com

سالومن یک قدم عقب برمی دارد. او شلاق را بالا می برد. او شروع می کند به شلاق زدن. شلاق پشت شلاق... پتسی از درد به خود می پیچد. چشمان اپس پر از اشک است. او آن قدر پریشان است که نمی تواند صحنه را ببیند، اما خانم... او به تلاش نصفه نیمه سالومن راضی نیست.

خانم اپس: اون پانتومیم بازی می کنه. اصلاً جای ضربه رو تنش نیست. این کاریه که کاکاسیاه هات باهات می کنن.

مسخره ت می کنن.

غصه اپس جای خود را به خشم می دهد. او تپانچه را از جلد تپانچه تریچ درمی آورد و به سمت سالومن نشانه می گیرد.

اپس: می زنیش. یا اون قدر می زنیش که تنش پاره شه و گوشت و خون با هم بزنه بیرون یا هر کاکاسیاهی رو که جلوی چشمم باشه، می کشم!

سالومن نمی تواند ضربه بزند، حتی اگر به قیمت زندگی اش باشد، اما پتسی می گوید:

پتسی: بزن پلت. این قدر بزن تا بمیرم.

سالومن چه کار دیگه ای می تواند انجام بدهد؟ او شروع می کند به شلاق زدن و این بار واقعاً پتسی را شلاق می زند. جای ضربه شلاق پشت او می افتد و بعد پاره می شود... پتسی از درد فریاد می کشد. سالومن می زند و می زند... پس از ۳۰ضربه کامل، سالومن به اپس نگاه می کند که راضی نیست.

اپس: تا وقتی من نگفتم ادامه بده! نگفتم بسه!

سالومن ۱۰ تا ۱۵ ضربه شلاق دیگر می زند. تا الان همان طور که اپس خواسته بود، پشت پتسی به چیزی کمی بیشتر از گوشت پاره و خون تقلیل پیدا کرده است .در نهایت سالومن شلاق را پایین می آورد. او نه می تواند و نه حاضر است بیش از این شلاق بزند.

اپس (ادامه می دهد): بزنش! بزنش!

سالومن نمی زند. اپس شلاق را از سالومن می گیرد و با قدرتی ده برابر آن چه سالومن می زد، پتسی را شلاق می زند. پتسی الان به شدت مجروح است و عملاً پوستش کنده شده است. شلاق با خون تن او که همه جا سرازیر است، خیس می شود .در نهایت پتسی دست از تقلا برمی دارد. سرش بی حال به زمین می افتد.

فریادها و تضرعش به تدریج کمتر می شود و به شکل یک ناله خفیف درمی آید. به نظر می رسد او دارد می میرد.

سالومن سر اپس فریاد می زند:

سالومن: شما خود شیطانی! دیر یا زود، جایی در مسیر عدالت ابدی باید به خاطر این گناه جواب پس بدین!

هر چند اپس خشمگین است، اما حتماً یک عذاب نهفته برای کاری که با پتس محبوبش کرده است، دارد.

adamakechobi.ir

www.takbook.com

اپس: گناهی نیست! هیچ گناهی نیست! یه مرد می تونه هر کار که دلش خواست، با مال و اموالش بکنه. در این لحظه، پلت، واقعاً دارم عذاب می برم. باید حواست رو جمع کنی. الان نمی خوام این حال رو از دست بدم.
برخلاف این وحشت، مزرعه پنبه در نور خورشید گرم لبخند می زند. پرنده ها با خوشحالی بین شاخ و برگ درختان جیک جیک می کنند. به نظر می رسد آرامش و خوشحالی همه جا حکم فرماست.
هر جایی غیر از این جا. اپس، پتسی را به حال خود رها می کند.
او راه می افتد، بی آن که حتی یک کلمه با خانم حرف بزند. خانم، خودش راهی خانه می شود. سالومن دستان پتسی را باز می کند. او را به کلبه می برد.

داخلی– کلبه– ادامه

پتسی روی چند تخته دراز کشیده است. او مدتی طولانی است این جا خوابیده .با چشمان بسته از درد آه و ناله می کند. فیب پیه آب شده به زخم های او می مالد. همه برده ها سعی می کنند کمک کنند و به او دلداری بدهند. پتسی چشمانش را باز می کند... و بعد چشمانش بار دیگر بسته می شود.

داخلی– کشتزار ارباب اپس/ خانه بزرگ/ ساختمان

ضمیمه– غروب
آوریل ۱۸۵۲
سالومن و بس دو نفری روی ساختمان ضمیمه کار می کنند. از روی میزان کاری که روی آن انجام شده، کاملاً مشخص است که روزها گذشته است. سالومن با احتیاط با بس برخورد می کند.
سالومن: ارباب بس. می خوام ازتون بپرسم شما اهل کدوم قسمت از کشور هستین؟
بس: اهل هیچ جای این سرزمین نیستم. من تو کانادا به دنیا اومدم. حالا حدس بزن کانادا کجاست.
سالومن: اوه، من می دونم کانادا کجاست. خودم اون جا بودم.
بس: بودی؟
سالومن: مونترال و کینگستون و کوییینستون و خیلی جاهای دیگه.
بس با کنجکاوی به سالومن نگاه می کند.
بس: در حد یه برده خوب سفر کردی. چطور اومدی این جا؟
سالومن: ارباب بس، اگه عدالت اجرا می شد، من هیچ وقت این جا نبودم.
بس: پس چی؟ بهم بگو.
سالومن: می ترسم بهتون بگم.
بس: هر چی بگی کاملاً محرمانه می مونه.

adamakechobi.ir

www.takbook.com

سالومن لحظه ای صبر می کند. آیا قبلاً همین قول به او داده نشده؟
پیش از آن که سالومن ماجرای خود را بگوید، تصویر فید می شود به:

داخلی– کشتزار ارباب اپس/ ساختمان ضمیمه – غروب

چند ساعت گذشته است. بس به داستانی فکر می کند که سالومن در این فاصله گفته است.
بس: داستان تو... فوق العاده س، البته نه از جنبه خوب.
سالومن: آقا، شما همون طور که گفتین به عدالت اعتقاد دارید؟
بس: دارم.
سالومن: این که برده داری یه چیز اهریمنیه و نباید برای هیچ کس پیش بیاد؟
بس: واقعاً اعتقاد دارم.
سالومن: اگه واقعاً اعتقاد دارین، ازتون می خوام... ازتون خواهش می کنم به دوست های من در شمال نامه بنویسین و اون ها رو از شرایط من مطلع کنین و ازشون بخواین مدارکی رو که ثابت می کنه من یه مرد آزادم بفرستن.
بس به سالومن نگاه می کند. نگاه او چیزی بیش از یک مکث طولانی است.
سالومن (ادامه می دهد): یه شادی غیر قابل وصفه اگه بتونم همسرم و خانواده ام رو دوباره در آغوش بگیرم.
بس: ۲۰ ساله دارم تو این کشور سفر می کنم. آزادی ام همه چیه منه. این واقعیت که همین فردا می تونم از این جا برم، بیشتر از هر چیز، لذت بخشه .زندگی من واسه هیچ کس خیلی مهم نیست، اما انگار زندگی تو واسه خیلی ها خیلی اهمیت داره، اما چیزی که ازم می خوای، آقا، من رو می ترسونه. و باید بگم، من می ترسم. نه فقط برای تو، بلکه برای خودم.
سالومن کمی گیج شده است.
بس (ادامه می دهد): نامه ت رو می نویسم، آقا. اگه بتونم برای تو آزادی بیارم، چیزی بیشتر از یه لذته. یه وظیفه اس.
حالا، می شه لطف کنی و اون میخ ها رو بدی به من؟
دوربین عقب می آید و این دو مرد در حال کار روی ساختمان نیمه تمام نشان می دهد. آن ها جوری کار می کنند که انگار اصلاً با هم حرف نزده اند.

خارجی – جاده منتهی به کشتزار اپس– غروب

سالومن کنار جاده نشسته است. ویولن دستش است. او خیره شده است. چشمان او روی چیزی ثابت مانده که انگار یک میلیون مایل دورتر است. سالومن به آرامی ویولنش را کوک می کند، پیچ کوک را می چرخاند و سفت تر و سفت تر می کند. سیم ها آن قدر کشیده شده اند که صدایی غیر قابل تحمل دارند. سالومن باز هم پیچ کوک را می چرخاند، مثل استخوان هایی است که یکی پس از دیگری می

www.takbook.com

شکنند. او آن قدر این کار را می کند که سیم ها پاره می شود. سالومن بعد دو طرف ویولن را می گیرد و آن قدر فشار می دهد که بدنه ویولن می شکند. او ویولن را تکه تکه می کند و روی زمین می گذارد. او صدای ساز خود را نه ستیزه جویانه بلکه به آرامی خاموش می کند. هر چند شیوه عجیبی است، اما سالومن این کار را محترمانه انجام می دهد.

خارجی– کشتزار ارباب اپس/ مزرعه– روز

فوریه ۱۸۵۳

برده ها زمین را شخم می زنند. سالومن آن قدر سرش گرم کار است که متوجه نمی شود دو مرد با درشکه از راه رسیده اند؛ پارکر و کلانتر. کلانتر به طرف زمین می آید، در حالی که پارکر در درشکه مانده است. کلانتر صدا می زند:

کلانتر: پلت... ؟ پلت کجاست؟

سالومن: ... آقا...

کلانتر به طرف او می رود.

کلانتر : اسمت پلته، درسته؟

سالومن: بله، آقا.

کلانتر با دست به درشکه اشاره می کند.

کلانتر: اون مرد رو می شناسی؟

سالومن: آقای پارکر... ؟

سالومن پارکر را می شناسد، اما کلانتر می خواهد هویت واقعی سالومن را مشخص کند.

کلانتر: دوباره بگو.

سالومن: آقای پارکر؟

در همین حال، اپس که آن ها را دیده به طرفشان راه می افتد.

کلانتر: اون مرد نامه ای دریافت کرده که مجموعه ای از اتهامات مختلف توشه. حالا به چشم های من نگاه کن و به سؤال های من درست جواب بده: تو اسمی به غیر از پلت داری؟

سالومن: اسم من سالومن نورثاپه.

اپس: کلانتر...

کلانتر: خانواده داری؟

اپس: این کارها یعنی چی؟

کلانتر: یه کار رسمیه.

اپس: کاکاسیاه من، کار من.

کلانتر: کارت صبر می کنه (به سالومن) از خانواده ات بگو.

سالومن: همسر و دو فرزند دارم.

adamakechobi.ir

www.takbook.com

کلانتر: اسم بچه هات چیه؟
سالومن: مارگارت و آلونزو.
کلانتر: و اسم همسرت قبل از ازدواج؟
سالومن: آن همپتن. من همونی هستم که می گم.
سالومن از کنار کلانتر رد می شود و به طرف پارکر راه می افتد.
قدم های او هر لحظه سریع تر می شود. دو دوست قدیمی به هم می رسند و همدیگر را برای مدتی طولانی محکم در آغوش می گیرند. اپس از راه می رسد و با عصبانیت آن ها را از هم جدا می کند.
اپس: دستت رو بکش. پلت کاکاسیاه منه!
پارکر: اون آقای سالومن نورثاپه.
اپس: تو می گی...
پارکر: اون مال هیچ کس نیست.
اپس: تو می گی! اومدی این جا. من هم نمی شناسمت و ادعا می کنی.
کلانتر: ادعا نیست. شک ندارم این مرد سالومن نورثاپه،
ساکن ساراتوگا اسپرینگز، نیویورک.
اپس: اون کاکاسیاه منه و به خاطرش باهاتون می جنگم.
پارکر: این حق توئه. خوشحال می شم تو دادگاه بیچاره ت کنم. تصمیمت رو بگیر.
این بار برده ها در کشتزار بر ترس خود از تنبیه غلبه کرده اند. آن ها کار خود را ترک کرده اند و در محوطه ایستاده اند تا این صحنه ها را ببینند. آن ها پشت آلونک هستند، دور از دید اپس. خانم اپس هم نگاه می کند. او روی ایوان کنار برده خانگی اش ایستاده است.
چهره اش تلفیقی از احساسات متضاد و غریب است. اپس به سالومن نگاه می کند .سالومن با بی تفاوتی و صبورانه راه خود را می رود. چهره او آشکارا نشان می دهد که هیچ کس صاحب او نیست. دست کلانتر روی اسلحه اش است. او آماده دفاع از سالومن است. اپس اصلاً حاضر نیست کنار بکشد.
اپس: فکر می کنی آخرین باره که من رو می بینی، پسر؟
این طور نیست. (به پارکر) هر کاغذی برای آزادی اون داشته باشین، اصلاً اهمیت نداره. اون کاکاسیاه منه. میام دادگاه، آقا. خدا شاهده منه. میام دادگاه و اون رو می گیرم. اپس باب را صدا می زند.
اپس (ادامه می دهد): اسبم رو زین کن! اون رو هم بیار این جا.
اپس به طرف کشتزار برمی گردد.
کلانتر، پارکر و سالومن سوار درشکه می شوند. سالومن در آخرین لحظه با صدای پتسی می ایستد.
پتسی: پلت...
پارکر توجهی نمی کند. سالومن به طرف پتسی می رود. در این شرایط هیچ یک نمی دانند چه کار کنند.

www.takbook.com

اپس اکنون سوار بر اسب می آید. او شاهد این برخورد است. او با عصبانیت از کنار آن ها رد می شود.

سالومن (به پتسی): خیلی زود می بینمت.

پارکر: سالومن... باید بریم.

سالومن و پتسی جدا می شوند. سالومن به طرف درشکه برمی گردد. سوار می شود .کلانتر اسب ها را به راه می اندازد. در همان حال که درشکه دور می شود، پتسی روی زمین می نشیند. او خسته به نظر می رسد. برده های دیگر اطرافش ایستاده اند. ما روی سالومن می مانیم و او را می بینیم که از برده ها دورتر و دورتر می شود. سالومن برای آن ها دست تکان می دهد، اما درشکه می پیچد و درختان قطور آن ها را برای همیشه از چشمان سالومن پنهان می کنند.

خارجی– خانه نورثاپ– روز

مارس ۱۸۵۳

سالومن را جلوی در می بینیم. همان دری که قبلاً در ابتدای داستانمان دیده بودیم. سالومن به نسبت آن زمان خیلی پیر شده است. او با نگرانی ایستاده است. لباسش را مرتب می کند.

نفس می کشد و نفسش را نگه می دارد. او نفس را بیرون می دهد

و چشمانش را می بندد. یک قطره اشک از گونه اش می چکد، اما نمی خواهد خانواده اش او را این طوری ببینند. به خود می آید و جلویش را نگاه می کند .آقای پارکر کنارش ایستاده است. او دستش را روی شانه سالومن می گذارد و با مهربانی می گوید:

پارکر: آماده ای؟

سالومن سرش را تکان می دهد.

داخلی– خانه نورثاپ– ادامه

در اتاق باز می شود. آقای پارکر وارد می شود، سالومن پشت سر او. اول آن را می بینیم در بهترین لباسش. بچه های نورثاپ: آلونزا که اکنون ۱۷ ساله است و مارگارت که الان ۲۰ سال دارد. شوهر مارگارت هم هست. خانواده، صبورانه و بر حسب وظیفه، منتظر است، اما اضطراب هم دارد. آن می خواهد جلو برود، اما دست نگه می دارد. زبان بدن خانواده خشک و ناشیانه است. از همه این ها گذشته، آن ها پس از ۱۲ سال کمی بیش از غریبه های آشنا هستند.

سالومن: به خاطر ظاهرم معذرت می خوام. تو همه این سال ها دوران سختی داشتم.

سالومن به خانواده خود نگاه می کند و سعی می کند آن ها را تا حد ممکن با ویژگی های آشنایی که در خاطر دارد به یاد بیاورد. به بچه ها می گوید:

adamakechobi.ir

www.takbook.com

سالومن (ادامه می دهد): آلونزو... مارگارت، بله؟ تو من رو نشناختی. شناختی؟ اصلاً... اصلاً آخرین باری که

همدیگه رو دیدیم، یادته؟ با مادرتون شما رو گذاشتم تو یه درشکه ...مارگارت گریه کنان پدرش را بغل می کند. سالومن چیزی نمانده از هم بپاشد، اما خود را کنترل می کند. به مرد ناشناس نگاه می کند.

سالومن(ادامه می دهد): و این کیه؟

مارگارت: شوهرمه.

سالومن: شوهر؟

همسر مارگارت: از ملاقات با شما خوشبختم، آقا.

سالومن: خیلی باید با هم آشنا بشیم.

مارگارت بچه کوچک خود را به پدرش نشان می دهد.

مارگارت: و این نوه شماست. سالومن نورثاپ استاتتن.

سالومن: ... سالومن...

این واقعیت که نام او را روی نوه اش گذاشته اند، جان کاه است.

سالومن از هم می پاشد؛ از نظر احساسی، فیزیکی... اما این جاست که به او دلداری بدهد. در همان حال که آن دستش را روی صورت سالومن گذاشته، سالومن با تمام وجود می گوید:

سالومن(ادامه می دهد): من رو ببخش.

آن: چیزی برای بخشیدن نیست.

اکنون دیگر اعضای خانواده نیز در کنار این دو ایستاده اند. آن ها همدیگر رو بغل می کنند... و می توان این طور تصور کرد که تا پایان عمر در کنار هم هستند.

سیاهی.

نوشته های روی تصاویر

سالومن نورثاپ پس از آزادی، مردانی را که او را ربودند، پیدا کرد و کوشید آن ها را به دادگاه بکشاند. پرونده در واشنگتن دی. سی.

بررسی شد، جایی که سیاه پوست ها طبق قانون اجازه نداشتند در دادگاه علیه سفیدپوست ها شهادت بدهند. در نهایت از آدم ربایان رفع اتهام شد.

نورثاپ باقی عمر خود را به عنوان یک طرفدار الغای بردگی گذراند و با فعالان جنبش آزادسازی بردگان معروف به Underground Railroad کار می کرد.

www.takbook.com

سالومن نورثاپ احتمالاً بین سال های ۱۸۶۳ تا ۱۸۷۵ از دنیا رفت. تاریخ دقیق، محل و نحوه مرگ او مشخص نیست.

پایان

adamakechobi.ir